Adab. Kabul
Vol.11, No.5-6, Qaws-Hut 1342
(November 1963-February 1964)

د امتیاز خاوند : د ادبیاتو پوهنځی

ادب

مسؤول مدیر : محمد نسیم نگهت سعیدی

۵، ۶ — ۱۱
۱۳۴۲

فهرست مطالب

تپشها و رنجها در تاریخ	پوهنوال علی‌محمد زهما	۱
سیاست امپراتوری غزنویهای پیشین	پوهنوال میر حسین شاه	۱۱
عیدقربان (داستان)	ف .	۳۲
ادبیات مردم	محمدطاهر بدخشی	۳۸
بخش شعر		
مرگ شاعر	محمدحسن بارق‌شفیعی	۴۱
باغبان نا اهل	غلام‌سرور دهقان کابلی	۴۳
آه گمگشته	پوهاند داکتر عبدالحکیم ضیایی	۴۴
زیبای شناور	پوهنمل محمد رحیم الهام	۴۶
عشق تحول	فتح محمد منتظر	۴۷
ستاره می گرید	اسدالله حبیب	۴۹
نامه‌یی به نویسنده‌یی جوان	م. ط. ب.	۵۱
فرهنگ مسلمان	پوهنوال داکتر سیدمحمدیوسف علمی	۵۸
موچی (داستان پښتو)	ن. م . ت.	۶۶
شرح زندگی وآثار فرانسس بیکن	ا.ح .	۶۹
همدردی (کوتاهترین داستان کوتاه)	خانم‌مستوره ملکیار	۷۷
اصطلاحات روزنامه نگاری	پوهنمل حبیب‌الرحمان هاله	۸۰
نامه‌یی‌به نگارنده‌ء مجله	م.ط.ب .	۸۹
در اقلیم ادبیات ودانش		۹۳
در جهان کتاب		۱۱۳
تذکره‌ء بغراخان(به‌انگلیسی)	پوهنوال میرحسین‌شاه	1

آدرس

مدیریت مجله‌ء ادب
پوهنځی ادبیات
کابل ، افغانستان

اشتراك

محصلان و متعلمان : ۱۲ افغانی
مشترکان مرکز : ۱۵ افغانی
« ولایات : ۱۸ افغانی

قیمت ۶ افغانی

ادب

مجلهٔ دو ماهه

شماره های ۵ و ۶ ، سال ۱۱ ۱۳۴۲

تپش‌ها و رنجها در تاریخ

در قانون بابل باستان نوشته‌اند: «اگر بادار ی چشم بادار دیگر را کور کند؛ چشم بادار او ل الذکر در عوض چشم بادار آخر الذکر کشیده شود اما اگر چنان اتفاق افتد که بادار ی چشم غلامی را کشیده باشد، در آنصورت بادار مزبور بایست در عوض چشم غلام بدو جبیره بدهد.»

این قانون باتمام معنای کلمه پرده از روی عدم مساوات اجتماعی در دوران سیستم غلامی برمیدارد: غلام فقط یک آله و ابزار سخنگوی بادارش بوده وبیش از مال و متاعی ارزش نمیداشت.

در آتن، که از دموکرات ترین جمهوریت های رژیم بردگی بود، زن را تحت عنوان جنس نیوترال (۱) مطالعه میکردند. و این نکته باصراحت میرساند که زن فقط برای کارخانه خلق شده است؛ عروس را مانند دیگر مال و متاع میخریدند. زنان بایست بشوهران شان وفادار میبودند؛ اما این امر در مورد شوهرها تطبیق نمیگردید، زیرا شوهران میتوانستند از دیگر زنان آزاد محظوظ گردند. (۲)

رومیها، آنانیکه بانیروی سرنیزه مردم را از پای در می‌آوردند، باز نان

---

(1) *Oikurema*

(2) *Hetaerae*

مانندمال و دارایی منقول رفتار میکردند. کنیز های بسیار زیبا و قشنگ میتوانستند هم خوابهٔ غیر رسمی سر بازان رومی و اعیان زادگان باشند. اما آن غلامانیکه از نیروی جسمانی بهره داشتند برای آن تربیه میشدند تا در نمایش ها به شمشیر زنی پرداخته (۱) و خون یکدیگر را برای تفریح و خوش گذرانی باشندگان روم بریزند. (۲)

در جامعهٔ غلامی هولناك ترین عدم مساوات در تمام شوءون حیات و زندگی بصورت بسیار بیرحمانه نظر انسان را بسوی خود جلب میکند. در هر صورت طبقهٔ حاکمه هرگز سعی نمیکرد بر روی رژیم سیاه و منفور خود پردهٔ سالوس بکشد و آن وضع رقت زا را باصطلاح از دیدهٔ مردم پنهان نماید. چرا؟ برای اینکه ایدهٔ آلوجی رسمی جامعهٔ غلامی باصراحت لهجه اعلان میکرد که: «انسانها از روی فطرت علی السویه خلق نشده‌اند؛ عده‌یی برای آن تولد شده‌اند تا فرمانروایی کنند و گروه‌های بیحد و حصر برای آن پا بعرصهٔ وجود نهاده‌اند تا اطاعت و غلامی نمایند و غلامی امریست آسمانی.»

حتی اکثر مردمان روشنفکر همان عصر خود را در گرو همین اندیشه داده بودند.

در جامعهٔ غلامی امکان نداشت مساوات بین دو طبقهٔ بالا برقرار گردد. در این جا این سوال بخاطر خطور میکند: در صورتیکه برادری و برابری بین بادار و غلام امکان ندارد پس می‌شود مساوات بین خود طبقهٔ حاکمه برقرار گردد؟ زیرا ما از دیرباز می بینیم که جمهوریت های دموکراتیک در آتن و دیگر کشورهای شهری جهان باستان وجود دارد و تمام اهالی و باشندگان آزاد این جمهوریت ها در انتخابات سهم میگرفتند و مسایل عمدهٔ دولت از قبیل مسألهٔ

---

(۱) *Gladiator*: کسیکه در نمایشهای باستانی روم باشمشیر و یا سلاح با جانور زنده و یا انسان جنگ میکرد.

(۲) قانون رومیها بر علاوهٔ اینکه غلامان را بحیث دارایی و اموال میدانست، قانون قتل را نیز در بارهٔ آنها بمنصهٔ اجرا نمیگذاشت و قتل غلام را جنایت نمیپنداشت.

جنگ و صلح ، عقد قرار داد های تجارتی ، توزیع منابع را اسامبله ها فیصله وتصویب میکردند. برعلاوه ، در دموکراسی های جهان باستان تقریباً یک سیستم قانون انکشاف یافته یی وجود داشت که براساس همین قانون شهرنشین آزاد میتوانست به معاملات تجارتی بپردازد ؛ چیزی بخرد وبفروشد و پس انداز خود را بکسی ببخشد . بعبارت دیگر یک شهر نشین آزاد از تمام حقوق مدنی که از طرف دولت تثبیت گردیده بود ، برخوردار میبود .

آری ، مساوات رسمی مردمان آزاد از لحاظ حقوق سیاسی ومدنی یک امر مسلم ومحقق بود ؛ لیکن بازهم می بینیم که عدم مساوات واقعی در سویهء زندگی آنها وجود داشت . آنهم بدین معنی که عده یی از شهرنشینان آزاد غلام ها ، کشتیها ، معادن وملک ودارایی زیادی داشتند ، درحالیکه برخی دیگر از این شهرنشینان آزاد تقریباً هیچ چیز نداشتند وزندگی خود را از رهگذر کار وزحمت تأمین میکردند ؛ یعنی یک قطعه زمین را به اجاره میگرفتند و یا بکدام پیشه وکسبی میپرداختند . امابخش دیگر مردمان بی خبر که بطبقهء شهرنشین آزاد تعلق داشتند ، هیچ کار تولیدی نمیکردند وبخرج جامعه زندگی مینمودند. مالکین غلامان یک مقدار از همان اندوخته یی را که از دسترنج غلامان پس انداز کرده بودند ، برای شهرنشینان آزاد بیچیز تخصیص میدادند . دراینجا بایست علاوه نموده گفت که مالکین متمول این کار را از روی دلسوزی ویا مهربانی نمیکردند . مالکین متمول درعوض این کمک شهرنشینان آزاد بیچیز را بخدمت عسکری می گماشتند ، و قیام غلامها را بوسیلهء آنها از هم متلاشی می ساختند . شهرنشینان آزاد حقوق سیاسی خود را بمالکین وصاحبان غلامها دربدل غذای شباروزی میفروختند . اگر درآتن ، طور مثال ، کدام شهر نشین متمول (خواه ازلحاظ جاه طلبی ویا کدام مرام اقتصادی) می خواست کرسی در ادارات دولتی داشته باشد ، میتوانست دروقت انتخابات دربدل یک مبلغ پول ناچیزی آراء را خریداری نماید .

این بود روءوس مطالب عدم مساوات اجتماعی تحت رژیم بردگی. در این مورد بایست بخاطر داشت که انکشاف جامعه یک عملیهء مغلق و پیچیده بوده و از یک مملکت تا مملکت دیگر فرق میکند. موقف غلام ها در دولت های شرق باستان از موقف غلامها در یونان باستان فرق داشت و بهمین منوال رژیم بردگی در عنفوان جوانی از روز های انحطاط خود اساساً تفاوت زیادی داشت. برای اینکه تمام این تفاوتها و فرقها را شرح دهیم « مثنوی چندین من کاغذشود» ، وروی همین ملحوظ است که مادر این جا بشرح خصوصیات بسیار اساسی رژیم بردگی در روز هاییکه باوج ترقی خود رسیده بود، میپردازیم.

بیداد وستم برمردمان زحمتکش سبب میگردد تا اهالی وباشندگان بیچیز شهر وروستا ومخصوصاً غلام ها برستاخیز وقیام های خونینی دست زنند. بزرگترین این قیام‌ها همانا رستاخیز سپارتکوس (*Spartacus*) (۱) میباشد که کاخ سیستم بردگی را ازبنیاد واساس تکان شدیدی داده و زمینه را برای انهدام آن آماده ومهیا ساخت. تمام این قیام ها زیر پرچم شعار مساوات راه انداخته میشد. نیز در قرن دوم پیش از میلاد یک رهبر دیگر غلامان که ارستونکوس نام داشت در برابر جبار ان جامعهء خود قیام کرد و برای تاسیس و ایجاد یکنوع دولتی که زیر لوای آن مردم از نعمت مساوات اجتماعی بهره‌مند گردند، به مجادلات دلیرانه پرداخت.

در روز های پسین در تعالیم آیین مسیح کلمهء مساوات ومساوات طلبی عطف توجه میکند و این امر، البته، ناشی از نارضایتی مردم بود در برابر عدم مساوات اجتماعی. در نخستین کتابهای آیین مسیح ایضاح شده بود که: «تمام مردم درمقابل پروردگار مساوی میباشند؛ متمولین و اهل مکنت وجاه را

(۱) مقصد ازین سپارتکوس رهبر بردگان در روم قدیم میباشد لذا نباید با *Spartacist* که عضو گروپ سپارتکوس در انقلاب سال ۱۹۱۸ جرمنی بوده، مغشوش شود.

محکوم میکرد وغربا تشویق میگردید تاقمول را ازایشان بستانند ، زیرا ایندسته مردم اند وخته های خود را از طریق نامشروع بدست آورده اند .

لیکن طوریکه می بینیم ، این نظریات برای مدت مدیدی در تبلیغات آیین مسیح باقی نماند .چرا؟ بعلت اینکه ازبین نخستین « شبانهای» آیین مسیح یک طبقهء روحانیون بوجود آمد و این روحانیون از آن عقیده یی که مردم به « مسیح» داشتند برای تأمین مفاد شخصی کار میگرفتند وطبقات حاکمهء رژیم بردگی ملتفت این اصل شده ،مسیحیت رانیز وسیلهءخوبی برای فریب دادن مردم دانستند. طبقات حاکمهءجامعهءغلامی باسرعت عجیب وغریبی با کشیش های بزرگ داخل زد وبند گردیدند . این طبقات حاکمهء دورهء بردگی بهمان شدت وحدتیکه دیروز کشیش هارامحاکمه وسرزنش مینمودند، امروز نه تنها ازتشدد خود دربرابرآنها کاسته آمدند بلکه وسایل وتسهیلات زیادی برای شان تهیه میدیدند ودرراه اشاعت وتبلیغ آیین مسیح ، کشیش ها را تشویق وتحریض میکردند. ودرعین زمان آیین مسیح را مذهب رسمی اعلان نمودند. (۱)توام بااین اقدام نص ومتن آیین مزبور را تغییر دادند وبعد ازآن کتب مذهبی[مسیحی] تقسیم مردم را بغریب ومالدار ، بادار وغلام یک امر عادی دانسته وآنرا دوخته وبافتهء دست تقدیر وانمود میکرد. این افسانه را برای مقصد ومرام معینی بین مردم گسترش داده ، تبلیغ میکردند تاجهت استقامت مجادلهء زحمتکشان راکه متوجه بیداد گران وجفا پیشگان بود، منحرف سازند.

لیکن طوریکه می بینیم نه آیین مسیحی ونه لیژیون رومی توانست سیستم بردگی راکه در اثر تناقضات داخلی پارچه پارچه شده بود ، از انقراض وانهدام نجات دهد . انکشاف باز هم بیشتر قوای تولید ایجاب میکرد تا کارگران کم وبیش درنتایج کارخود علاقه ودلچسپی نشان دهند .

---

(۱) به تاریخ امپراتوری بیزانس، ویسیلوف ، مطبعهء پوهنتون وسکانسن ، امریکا ، جلد اول، ازصفحات ۴۳ تا ۶۰ مراجعه نمایید .

و در نتیجهٔ انکشاف قوای تولید ، سیستم فیودالیته جانشین سیستم غلامی گردید ؛ این سیستم بر اساس مالکیت زمین که در دست لارد فیودال بود ، بنیاد گذاشته شده بود .

گرچه وضع دهاقین سرف ، از موقف غلام ها بهتر بود ، اما عدم مساوات باز هم بین ایندو طبقه [دهاقین سرف و لارد فیودال] بهمان حدت و شدت که در رژیم بردگی وجود داشت در جامعهٔ فیودالیته موجود بود . دهاقین بوسیلهٔ کار خود حیات لارد های فیودال را تأمین میکردند . آری ، همین دهقانها بودند که مردان جنگی برای فتوحات تهیه میدیدند . زمیندار ، سرف (*Serf*) را میخرید و میفروخت و حتی در وقت خرید و فروش سرف ها خود سرانه در بارهٔ آنها قضاوت روا میداشت . لارد فیودال حق داشت با عروس سرف در شب زفاف خلوت نماید . در جامعهٔ فیودال عدم مساوات نه تنها بین خود لارد های فیودال وجود داشت ، بلکه در سایر قشر های جامعه عدم مساوات فرمانروایی میکرد .

تحت رژیم فیودالیته ، عدم مساوات اجتماعی را قانون تأمین نموده استحکام می بخشید : تمام جامعه به گروه ها و طبقات مختلف اقتصادی تقسیم گردیده بود : روحانیون و کشیش ها گروه اول را تشکیل میدادند ، شریف زادگان در صف دوم قرار میگرفتند در حالیکه سایر مردم طبقهٔ سوم را می ساخت . تمام حقوق و امتیازات مال دو گروه اول میبود و گروه سوم فقط برای انجام وظایف دو گروه اول عرق میریخت . در این جا بایست بخاطر داشت که تنها بورژوازی که قشر متمول گروه سوم را تشکیل میداد ، میتوانست بعض اوقات امتیازاتی برای خود بدست آرد . این امتیازات را در چه فرصت بورژوازی کمایی میکرد ؟ در آن موقعی که زمامداران برای عملی نمودن پلانهای جنگی خود به پول احتیاج مبرم احساس میکردند .

لیکن ، طوریکه باز هم می بینیم ، حتی در بین طبقه‌ء حاکمه‌ء فیودال مساوات وجود نداشت ، آنهم بدین معنی که تمام این طبقه تحت رژیم تیول بود : بارون ، طور مثال ، درحالیکه بادار سرف های خود میبود نوکر کونت بود وکونت بنوبه‌ء خود نوکر دیوك می بود .

این درست است که در سده های میانه ، در اینجا و آنجا شهر های آزاد و کشور های شهری آزاد وجود داشت .

از نظر سیستم اجتماعی ، شهر های آزاد و کشور های شهری آزاد با جمهوریت های دموکراتیک جهان باستان شباهت داشت . از این قبیل شهر ها و کشور های شهری آزاد همانا شهر فلورانس و ونیز ، در اتالیا بود و این شهر های آزاد بنام جمهوریت های تاجران یاد میشد . در اینجا بایست گفت که این چنین استثناها قانون عمومی و یا کلیه را نمیتواند رد کند زیرا این شهر ها و کشور های آزاد به جزایر کوچکی شباهت دارد که در بحر بیکرانه‌ء سیستم فیود الیته‌ء همان دوره و عصر بیش از پشیزی ارزش نداشت . در این شهر ها یک ساختمان مغلق عدم مساوات ، ساختمان اتحادیه‌ء صنفی ، وجود داشت . مناسبات پیشه‌وران و شاگردان در داخل حلقه‌ء اتحادیه‌ء صنفی *Guild* آنقدر ها از رابطه یی که بین بارون *Baron* و سرف *Serf* وجود داشت ، فرق نمیکرد . سیستم فیود الیته باتمام معنای کلمه استحکام یافته بود ؛ زهره آب میگردید ، اگر در آن فرصت کسی بخود جرأت میداد که بر امتیازات کشیش ها و شریف زادگان تجاوز و تخطی روا بدارد . این چنین تجاوز سیه روزی دنیا و عقبی را برای شخص «متجاوز» بار می آورد :

نخست اینکه کلیسا آن مرد را مردود اعلان میکرد و دوم اینکه حکومت همان دوره بهترین جای برای این چنین شخص را گوشه‌ء زندان دانسته و در زیر غل و زنجیر دمار از نهادش بر می آورد . در هر صورت بیداد و ستم سیستم فیود الیته نیروی مقاومت را در توده های مردم ایجاد کرد و در سر تاسر سده های

میانه قیام و رستاخیز پرزور و نیرومند دهقانها و تهی دستان شهر در مقابل استثمار بیرحمانهٔ فیود الیته نظر اهل خبرت را بسوی خود جلب میکند. برای اینکه گفته‌های بالا را با امثلهٔ تاریخی تأیید کرده باشیم از بعض نهضت‌های بزرگ و بارز دهاقین نام می‌بریم: قیام جکیوری *Jacquerie* در فرانسهٔ سدهٔ چاردهم جنگهای هوسیت *Hussite* در چکیا *Czechia* در سدهٔ پانزدهم، جنگ بزرگ دهاقین در جرمنی در قرن شانزدهم و هم چنین جنگ دهاقین در روسیه تحت رهبری بوگاچوف در سدهٔ هژدهم. این جنگها مانند نبردهای دورهٔ بردگی زیر عنوان وشعار «مساوات» راه انداخته میشد.

هر پیکار و نبرد دهقانها، البته، از خود خصوصیات متمایزی داشت و بر اساس شرایط معین و کانکریت بنایافته بود. پس می‌بینیم که رستاخیز و قیام نیرومند توده های مردم در سدهٔ نزدهم در چین (قیام تای پینگ) نه‌تنها متوجه آن بود که پرچم قدرت لاردهای فیودال را سرنگون سازد بلکه با جدیت تمام میکوشید تا اشغالگران و غاصبین اجنبی را از وطن خود بیرون راند.

در این جا لازم میدانم بگویم که این پیکار های دهاقین ضربت هولناکی را حوالت پیکر سیستم فیود الیته نمود، امانتوانست بکلی آنرا دست امحا و نابودی بسپارد. بدین مفکوره، البته، انقلابهای طبقهٔ بورژوازی جامعهٔ عمل پوشاند.

روابط جدید سیستم سرمایه‌داری که در بطن جامعهٔ فیودالیته رشد و نمو کرد، جامعهٔ فیود الیته را از داخل تحت تأثیر و نفوذ خود قرار داد. صناعت و تجارت انکشاف کرد، ماشین ریسیدن و ماشین های دیگر اختراع شد و در نتیجه تولیدات را چندین مرتبه بالا برد. و نیز در اثر همین اختراع چندین دستگاه مصنوعات افتتاح شد و توام با همین انکشاف، عملیهٔ تراکم و تجمع سرمایهٔ ابتدایی آغاز گردید. منابع وسیع و سرشار در دست مالکین صنایع، بانکدار ها و تاجر ها تمرکز داده شد و بکار انداختن این منابع تحت شرایط مناسب فایدهٔ پیهم را وعده میداد و بصورت بسیار منظم بر تمول طبقهٔ بورژوازی افزوده می آمد.

لیکن سیستم فیودالیته از بوجود آمدن چنین شرایط جلوگیری میکرد؛ برای اینکه طبقهٔ بورژوازی بتواند بر تمول و دارایی خود بیفزاید، بایستی قوهٔ کار آزاد را در اختیار خود میداشت تا آنرا آزادانه استثمار کند. دهقانها و پیشه وران میتوانستند چنین نیروی کار را مورد دسترس و استفادهٔ طبقهٔ بورژوازی بگذارند، لیکن اول الذکر (دهقانها) در زنجیر دارایی فیودالیته افتاده بود و پیشه وران در قید اسارت اتحادیهٔ صنفی بودند.

سیستم سرمایه داری به تجارت آزاد احتیاج شدیدی داشت تا در راه روابط بین صاحبان مال التجاره، استت (*estate*) فیودالیته و دیگر امتیازات خار مغیلان نباشد و این روابط تنها توسط یك قانون که آنهم قانون ارزش است کنترول و اداره شود و فرمانروای مطلق و اختیار دار کل، پول باشد.

لیکن طوریکه از تاریخ برمی آید، شرایط فیودالیته در راه پیشرفت تاجران انواع و اقسام موانع و مشکلات ایجاد کرده بود. حقوق گمرکی و عوارض از جملهٔ آن موانعی بود که در آن فرصت طاقت فرسا و کمرشکن بود؛ هیچ شهزاده (کوچك) بتاجران اجازه نمیداد داخل قلمرو و وحیطهٔ نفوذ وی قدم گذارد تا اینکه قبلاً مالیهٔ گزافی بدو نپردازد.

بعد از مرور زمان بورژوازی در داخل چوکات سیستم فیودالیته امتیازاتی را بدست می آرد؛ مثلاً، وقتیکه بر روی اجساد صدها قلمرو کوچك فیودالیته، رژیم شاهی بزرگ، باطنطنه و متمرکز بوجود آورده میشود توام با آن سیستم گمرکی ساده و بسیط میگردد و لارد فیودال بدین امر تن در میدهد که دهاقین سرف وی در فابریکه ها کار کنند. لیکن تمام این چیزهاییکه در بالا ذکر کردیم نتوانست اوضاع را از بنیاد و ریشه اصلاح کند. بر علاوه دیده میشود که باوجود چنین مصالحه بین فیودالیته و بورژوازی، آخر الذکر مجبور بود یك بخش منفعت و سود خود را در جیب فیودالها بریزد. حل این چیستان و معضلهٔ اجتماعی

در مرحلهٔ نخست بدین صورت میسر میگردید تا دهقانها و پیشه وران را از زنجیر اسارت سیستم سرف و اتحادیه های صنفی وارهانیده و در عین زمان این طبقات را از وابستگی زمین و دیگر وسایل تولید «آزاد کرده» بسوی بازار کار سوق دهند؛ وهم بهین ترتیب بود که شعار «آزادی» اولین شعار انقلاب طبقهٔ بورژوازی گردید.

در مرحلهٔ دوم، حل این مسأله در صورتی ممکن میگردید که امتیازات استت (estate) را از میان برداشته و برای تمام مردم حقوق مساوی قایل گردند و از همین رهگذر بود که شعار «مساوات» دومین شعار انقلاب بورژوازی گردید. ازین شعارها توده‌ٔ وسیع مردم پشتیبانی میکردند، زیرا این شعار آرزو های ایشانرا تأیید میکرد. آری، این یك امر طبیعی بود که در این مرحلهٔ تاریخی مردمان ستمدیده و زحمتکش بامندرجات مضمون خود شعار های بورژوازی را جان وروان تازه بخشیدند.

این تقاضای طبقهٔ بورژوازی برای تأمین مساوات در آثار آن متفکران سیاسی منعکس است که از روی خلوص نیت عقیده داشتند تأمین چنین مساوات، عدالت را تأمین میکند.

بورژوازی در اثر نهضت همگانی که اعلان میکرد:

«مردم آزاد و مساوی خلق شده‌اند و بایست در برابر قانون مساوی باشند،... مردم برادر یکدیگرند...» قدرت و اقتدار را بدست آورد.

علی محمد زهما

من به انسان عقیده دارم؛ به عقل سلیم او عقیده دارم.
بدون این عقیده، توان آنرا ندارم که بامدادان از بستر برخیزم.

برتولت برشت - «گالیلیو»

بقلم سی . ای . بوسورث

سیاست امپراتوری غزنویهای پیشین

مترجم : میر حسین شاه

-۴-

غزنوی هادر قلمرو سلطنت خودشان به فرق مذهبی دیگرآزادی کامل داده بودند، آنها بآسایش وآسودگی زندگی مینمودند ، واما آن به شرطی بود که ایشان در امور سیاسی مملکت مداخله نداشته باشند. روی این شرایط سلاطین غزنوی به‌پیشوایان‌مذاهب دیگراسلامی احترام می نمودند(۱). امار اجع به‌باطنیه‌این سلاطین‌نظر مساعدنداشتنددرسرتاسر قرن‌دهم‌میلادی(قرن‌چهارم‌هجری) دعات باطنیه در خراسان‌و ماوراء النهر نفوذ کامل یافته بودند. باطنی ها باخلفای فاطمی مصر رابطه‌داشتند، هرچنداین رابطهء آنها درممالك دوردستی چون خراسان نمی‌توانست‌نافذ باشد و برای دولتی چون دولت‌غزنوی ایجاد خطر کند، ولی اینگونه علایق باقوای‌خارجی مخصوصاً قوه ای که با خلافت بغداد مخالف بود، دولت‌غزنوی‌را نگران ساخته بود و موقع میداد برای جلوگیری فعالیت آنهااقداماتی بنماید. در نیشابور در مقامل باطنی ها کرامی هاقرار داشتند. کرامی ها به‌تشخص‌متهم بودند وعلاوه برآن در عقیدهء خودخیلی تعصب داشتند. محمود درا واخر سلطنت‌مجبور گردید در مقابل آن‌ها قیام نماید و ازقدرت آنهابکاهد اماتامدتی کرامی ها توانستنددر برابر باطنی هافعالیت‌نمایند. غزنوی هابه‌علماییکه به مذهب‌عقیدهء خالص‌داشتند بیشتر احترام میگذاشتند، بنابر آن به بعضی از در اویش چندان محل نمیگذاشتند .

---

(۱) رجوع کنید به بیهقی، ص۲۳. میگویند چون مسعود در ۱۰۳۰ ازری برگشت به قاضی ورئیس ونقیب فرق مذهبی دیگر اسلام خلعت فاخرداد .

- ۵ -

غزنوی‌ها از همان اوایل با خلفادوست بودند. باوجودیکه سامانی‌ها و قره خانی‌ها گاهی باخلفای عباسی مخالفت مینمودند، واز مخالفین آنهاطرفداری میکردند غزنوی‌ها این کاررا نکردند. باین ترتیب وقتی محمد عبدالله الواثقی که‌خودرا جانشین واولاد خلیفه‌الواثق میدانست، به قلمرو غزنی آمد محمود اورا زندانی ساخت‌تا آنکه جان سپرد(۱). علاوه برآن سامانی‌هادر ۹۹۱/۳۸۱ جلوس‌القادررابه‌خلافت، قبول ننمودند. اورا آلهٔ دست‌آل بویه میدانستند. محمود پس‌ازفتح‌بزرگش در خراسان‌درفتحنامهٔ خود به خلیفه می نویسد پس‌ازآنکه سامانی‌ها القادررا به خلافت نشناختندوی مجبور گردید مقابل ایشان قیام نماید. (۲) باوجود این استدلال محمودبه خلیفه، وی در سیاست خویش‌درموردداخیرالذکرازسامانی‌هاپیروی‌می نمود(۳)واین‌مطلب‌ازمسکوکات اوکه تا۳۸۹ هجری ضرب‌شده‌است‌روشن میگردد.

روابط‌بعدی‌محمودرا باخلیفه، ناظم درکتاب‌سلطان محمود (ص۱٦٤–۵) شرح داده است. دراول‌سلطان‌باخلیفه رابطهٔ‌بسیارخوب واحترام کارانه‌داشت

---

(۱) هلال صبایی در *Eclipse of the Abbasid Califhate* چاپ امدروز و مارگو لیوث (اکسفورد، ۱۹۲۱–۲) ۳، ۳۹۳–۷ ترجمه ٤، ٤۲۰–٤ براساس تنوخی ودیگران؛ ابن جوزی، المنتظم، حیدر آباد ۱۳۵۷–۹/ ۱۹۳۸–٤۱) ۷، ۲۱۵؛ ابن الاثیر (قاهره) ۷، ۲۱۰ (وقایع ۳۹۱هـ)= تورنبرگ ۹، ۱۱۷–۱۸؛ سامانی هایکی از اولاد مأمون راپناه‌دادند، وآن‌ابوطالب عبدالسلام المأمونی بود[ثعالبی، یتیمه‌الدهر، قاهره ۱۳۷۵–۷/۱۹۵٦–۸)، ۷، ۱٦۱ وقره خانی‌هاالواثقی‌فوق‌الذکررا حمایه نمودند، هلال همانجا؛ یتیمه‌الدهر، ٤، ۱۹۲–۳، ابن‌الاثیر، همانجا؛ بارتولد، ترکستان ۲۵۸

(۲) هلال‌صبایی درهمان کتاب: ۳، ۳٤۰–۵ ترجمه ٦، ۱۹۲–۳

(۳) توماس *Thomas* در *JRAS* (۱۸٤۸) ۲۷۱–۲، ۳۰۷ نمره ۸ = *B.M. Catalogue* ۲، ۱۳۱ نمره ٤۵۸؛ *E.E.Oliver* در «زوال سامانی ها وظهور غزنوی‌ها درماوراء النهر و قسمتی‌ازخراسان‌بابعضی ازمسکوکات نشرناشده» در *JRASB*، *LV/2*، ۱۸۸۷ (کلکته ۱۸۸۷) ۱۳٤.

ولی متدرجاً این احترام تخفیف یافت این تخفیف احترام را به قول وی، مادر کوتاهی سلطان، تقدیم فتحنامه وهدایا بعد از فتوحات می بینیم معذالك می توانیم بگوییم که رابطهٔ سلطان با خلفای بغداد احترام کارانه بوده.

عباسی ها موقف خود را در مقابل رقبای خویش فاطمی هامی فهمیدند. آنها تناقض بین این دو دولت را بخوبی میدیدند. ساحهٔ فرمانروایی عباسی هادر این وقت به بغداد وما حول آن منحصر شده بود. بقای سلطنت آنها به درآمدی که از امرای آل بویه میرسید متکی بود. در مقابل فاطمی ها در بار مجلل، اقتصاد مرفه وفرهنگ پیشرفته داشتند. باین ترتیب وقتی در ۴۰۳- ۱۰۱۲- ۱۳ الحاکم خلیفهٔ فاطمی تاهرتی رابحیث سفیر نزد محمود فرستاد، محمود این سفیر را با وجود آنکه علانیه و بوضع مسالمت آمیز آمده بود توقیف نمود و بقتل رسانید بالنتیجه بقول جرباذقانی وقتی خبر قتل سفیر مصر بـه بغداد رسید وثبات عهد وارادهٔ سلطان معلوم گردید زبان افتر از نان خاموش شد ونام وی (سلطان) بـا مدح وستایش در دربار امیر الموء منین یادمی شد. (۱)

محمود راجع به خلعت حسنك رضایت کامل داشت. حسنك عضو یکی از خانواده های معتبر نیشاپور (میکائیلی) بود. ودر خورد سالی از اشخاص مقرب دربار شمرده می شد. پس از آنکه احمدبن حسن میمندی از اعتبار افتاد حسنك وزیر مقرر شد. یك سال قبل از آنکه بوزارت برسد بزیارت مکـه رفت وچون راه حوالی نجد خالی از خطر دزدان نبود از راه فلسطین وسوریه (که در قلمرو فاطمی ها واقع شده بود) برگشت. هنگام اقامت خویش در آن جا ها از روی بـی احتیاطی خلعت الظاهر خلیفهٔ عباسی راقبول نمود ومکاتیب دوستانهٔ آن خلیفه را

(۱) عتبی، ۲، ۲۳۷- ۵۰؛ جرباذقانی ۲۳۷- ۹؛ گردیزی ۷۱؛ سمعانی، کتاب الانساب GMS، (لندن، ۱۹۱۲) ق ۱۱۲ ب؛ سبکی طبقات الشافعیه الکبری (قاهره ۱۳۲۳-۴/ ۱۹۰۵-۶ به نقل از تاریخ مفقود هرات تالیف قاضی ابونصر قامی.

برای آوردن به محمود پذیرفت. احتمال ایجاد روابط سیاسی بین غزنوی‌ها وفاطمی‌ها خلیفهٔ عباسی را به وحشت انداخت و بسال ٤١٤ - ١٠٢٣ وی حسنک را به قرمطی بودن متهم ساخت. حسنک این اتهام را بیهوده میدانست و در خفا خلیفه را احمق میگفت اما برای دلجویی او خلعت را بـه بغداد فرستاد تا آتش زنند (١). اتهام قرمطی بودن حسنک در دورهٔ مسعود دوباره رویکار شد و مطابق فرمان خلیفه وی را بقتل رسانیدند. در واقع حسنک به‌دست داشتن بابر ادر مسعود، محمد، متهم بود و این اتهام بدست دشمنانش در دربار برای او چیده شد. مسعود می‌توانست وزیر را حفظ کند همچنانکه پدر مسعود وی را حفظ نمود (٢).

ضعف سیاسی و نظامی خلیفه بحدی است کـه نمی‌توانیم برای تسلیم شدن غزنوی‌ها بوی دلیل مادی پیدا کنیم. در اکثر آثار معاصر آنوقت می‌بینیم که خلفا وظیفه خور آل بویه بودند و انارشی و بی‌امنی پایتخت حیات خود آنها را تهدید می‌نمود. (٣) پس از مرگ مطیع در ٣٦٣/٩٧٤ ضرب سکهٔ خلفا تا مدت ١٧٠ سال معطل شد.

معذالک نفوذ عباسی‌ها بحیث پیشوای جامعهٔ اسلامی زیاد بود و این نفوذ همچنان دوام داشت تا آنکه در دورهٔ سلجوقی‌ها متدرجاً نفوذ سیاسی قابل ملاحظه‌ای را بدست آورد. این خلیفه بود که می‌توانست با خلعت به فرمانروایی حق قانونی دهد. در جهان اسلام قدرت اکثر بزور شمشیر بدست میآمد. اگرچه از دورهٔ صفاری‌ها به بعد این موضوع ارزش خود را از دست داده بود باوجود ایـن

---

(١) بیهقی ١٨١-٣؛ گردیزی ٩٦-٧؛ المنتظم، ٨، ١٦، ٢١-٢؛ ابن الاثیر (قاهره) ٧، ٣١٨، ٣٢٣-٤؛ وقایع سال ٤١٥، ٤١٦ = نورنبرگ، ٩، ٢٣٩-٢٤٦.

(٢) بیهقی ١٧٨ - ٨٩؛ گردیزی ٩٦-٧؛ *R. Gelpke* میگوید ممکن است قتل حسنک شرط مخفی بر رسمیت شناختن مسعود از طرف خلیفه بوده باشد.

(٣) رجوع کنید به *Mez* در *The Renaissance of Islam* (ترجمه انگلیسی) پتنه، ١٩٣٧، ٨-١٢، ١٥-٢٤، ١٤٠-١.

میگفتند در جهان شرقی اسلامی تمام مملکت ها به خلیفه تعلق دارد و فرمانروایان محلی تیولدار های او می باشند. اما عملا این طور نبود در مورد تسلط خلیفه بر اراضی اسلامی به همینقدر اکتفا می شد که نام او را در خطبه ذکر کند البته با نام او نام فرمانروای محلی نیز ذکر میگردید. در سکه و طراز نیز نام خلیفه ذکر می شد طراز پارچه های خامک دوزی بود که در کارگاه های رسمی تهیه می شد و در آن نام خلیفه را پیشتر از نام فرمانروای محلی می نوشتند. بعضی از فرمانروایانیکه به فرق مذهبی دیگر تعلق داشتند همین احترام را هم به خلیفه نداشتند. عده ای از امراء حتی فاطمی ها را پیشوای روحانی اسلام میدانستند. بسال ۱۰۵۸/۴۵۰ خلیفه عباسی مجبور شد از پایتخت خودش بیرون برود و آنرا به جنرال ترکی بساسری بگذارد اخیرالذکر خطبه را در بغداد بنام فاطمی ها خواند. (۱)

خلفا مهر خلوص عقیده و مشروعیت را به فرمانروایان اسلامی بوسیله فرمان اعطا میکردند و باین وسیله اراضی تحت فرمان ایشانرا بایشان می سپردند. معمولا با این فرمان لوا و خلعت نیز همراه بود و گاهی القاب افتخاری نیز داده می شد. در قرن ده و یازده برای این القاب تقاضا خیلی زیاد بود و لقب روی لقب ریخت تا آنکه کم کم ارزش آن کمتر شده رفت. نظام الملک این عمل تاریخی را تقبیح میکند، و تصریح می نماید که استعمال ناشی از عدم تشخیص این کلمه امتیازات اجتماعی را تیره میکند: امروز پست ترین اشخاص لقبی دارد و اگر آن لقب را در مورد وی استعمال نکنند متاثر می شود و ناسزا میگوید(۲). خلیفه حق داشت

---

(۱) المنتظم، ۸، ۱۹۲؛ ابن الاثیر (قاهره)؛ ۸، ۸۳-۵ وقایع ۴۵۰ - تورنبرگ، ۸، ۴۴۰-۳؛ دیناری موجود است که بساسری آنرا در بغداد در رمضان ۴۵۰ بنام خلیفه فاطمی المستنصر سکه زده است - *E. Von Zambaur «Nouvelles contribution a la numismatique Orientale.» Wiener Numismatische Zeitschrift. XLVII (Vienna 1914) 164 - 11 No. 905.*

(۲) سیاست نامه، چاپ قزوینی و چهاردهی (تهران ۱۳۳۴/۱۹۵۶) ۱۵۸

این القاب را به مردم بدهد. القاب مذکور ترکیباتی با کلمات: دین، دوله، ملة، امه ودنیا داشت. درمقابل این القاب باید مبالغی پرداخته می‌شدو این مدرك جزومهم مالیات خلیفه را درآن وقت تشکیل میداد. (۱) اعتبار خلیفه بحیث اعطا کننده این القاب بحدی بود که دیلمی های آل بویه باوجود آنکه شیعه بودند همیشه سعی میکردند خلیفهء عباسی این القاب را بایشان بدهد وحتی وقتی القابی را انتخاب می نمودند که از نظر شریعت قابل اعتراض بود سعی می نمودند رضایت خلیفه را بآن جلب نمایند (۲). علاوه براین این پادشاهان همیشه روی مسکوکات خویش نام خلیفه را قبل از نام خود میگذاشتند (۳).

غزنوی های پیشین خلفا را حمایه نمودند زیرا به کمك اخلاقی وبرسمیت شناختن آنها احتیاج داشتند. پس ازفتح خراسان ۹۹۹/۳۸۹ وقتی بالاخر خطبه بنام القادر خوانده شد خلیفه برای محمود منشور خراسان ولقب یمین الدوله وامین الملهرا فرستادو وی راقهرمان منافع مادی خلفیه ودین شمرد. (٤) در ۱۰۰۱/۳۹۲ خلیفه ترسید مبادا بعد ازوی واثق به خلافت برسد بنابرآن پسرش ابوالفضل محمد را بنام الغالب بالله ولی عهد

---

(۱) رجوع کنید به Mez در The Renaissance of Islam، ۱۳۵-۶ و درموضوع عمومی القاب افتخاری J.H. Kramers عنوان Les noms musalmans composes avec Din در Acta Orientalia، ۷ (۱۹۲۷) ۵۳-۶۷ وحسن الباشا، الالقاب الاسلامیه فی التاریخ والوثایق والآثار (قاهره ۱۹۵۸)

(۲) رجوع کنید به Amedroz در «The assumption of the title of Shahenshah by Buwaiyhid rulers» سلسله Numismatic Chronicle، چهار، ج ۵ (لندن ۱۹۰۵) ۳۹۳-۴۰۹» Mez در The Renaissance of Islam

(۳) راجع به مسکوکات آل بویه رجوع کنید به کتلاگ مسکوکات مثلاً B.M. کتلاگ ۲، ۱۹۴ - ۲۲۰ وزمباور WNZ (۱۹۱٤) ۱۳٤ - ٦ نمره های ٤٦٠-۷۱

(٤) عتبی، ۱، ۳۱۷، جرباذقانی ۱۳۸، گردیزی ٦۲، المنتظم ۸، ۵۳ و نیز رجوع کنید به Oriens, The titulature of early Ghanzavids ۱۹٦۲.

ساخت و به محمود این مطلب را نوشت و از وی خواهش کرد نام جانشینش را در خطبه داخل کند و نیز روی سکه ها نام او را بنویسد. مسکوکات محمود نشان میدهد که این کار جامهٔ عمل پوشید. (۱) پس از مرگ تاهرتی خلیفه برای محمود لقب نظام الدین و ناصر الحق را فرستاد (۲) در ۴۱۷/۱۰۲۶ محمود به سومنات در شبه جزیرهٔ کاتیا وار حمله برد. این عمل باعث مسرت مسلمان هاشد و خلیفه لقب کهف الدوله والاسلام را برای او با القاب دیگری برای دو پسر و برادرش فرستاد، هریکی از آنها القابی را مبنی بر قدرت دنیایی پادشاه و خلوص نیت در دین دریافتند. علاوه بر آن خلیفه منشوری به محمود فرستاد و در آن متصرفات او را در هند و خراسان و نیمروز و خوارزم تأیید نمود و وعده داد که سلطان هرکه را بخواهد جانشین او باشد خلیفه قبول دارد. (۳)

بحران جانشینی پس از مرگ محمود در ۴۰۲/۱۰۳۰ موضوع تأیید خلیفه را مهمتر ساخت. محمد ولیعهد رسمی به پشتیبانی فرماندهان نظامی و مامورین ملکی جانشین پدر گردید. مسعود در ایران غربی بسر میبرد و از مرکز سلطنت بسیار دور بود. او را پدرش بآنجا مقرر نموده بود تا ایالاتی را که تازه از آل بویه و آل کاکویه اصفهان و مسافری های تاروم، گرفته بودند اداره کند. او همچنانکه قبل از این گفتیم از مرکز امپراتوری بسیار دور بود و بنابر آن جای

«۱» عتبی، ۲، ۱۱۱-۱۲۰، جرباذقانی ۱۹۰، المنتظم، ۷، ۲۱۵، ابن الاثیر قاهره، ۷، ۲۱۱ وقایع سال ۳۹۱ - تورنبرگ، ۹، ۱۱۷. Thomas، JRAS، ۱۸۴۸، ۲۷۳-۵؛ ۳۰۹، ۳۱۱، ۱۲، ۳۱۵ نمره‌های ۱۲، ۱۹-۲۰، ۲۶ و B·M کتلاگ، ۲، ۱۳۳-۵ نمره‌های ۴۶۳-۵، ۴۶۷-۸ نشان میدهد که الغالب در این وقت جانشین شناخته‌شده بود ۳۹۹ - ۴۰۹/۱۰۰۸ - ۱۸ - الغالب در ۴۰۹ درگذشت و در ۴۲۱/ ۱۰۳۰ پسر دیگر ابوجعفر عبدالله بالقب قائم بامرالله خلیفه شد. المنتظم، ۷، ۲۹۲، ۸، ۴۷-۸، ابن الاثیر «قاهره» ۷، ۳۰۲، ۳۵۱ وقایع سال ۴۰۹ه، ۴۲۱ = تورنبرگ، ۹، ۲۱۹، ۲۸۹ «صفحه اول این نمره‌ها».

«۲» المنتظم، ۸، ۵۳، ابن الاثیر «قاهره» ۷، ۲۷۱ وقایع سال ۴۰۴ه = تورنبرگ، ۱۱، ۱۷۱.

«۳» گردیزی، ۸۷-۸.

شبهه نیست که محمد باید باتمام مساعی برای مقابله و تقسیم قدرت مقابله کند. برای تلافی این زیان جغرافیایی مسعود خواست تأیید خلیفه را بحیث جانشین پدر بدست آرد. ظاهراً اینطور معلوم می‌شود که برادرش فرصت نکرد با بغداد رابطه سیاسی قایم کند. مسعود قبل از آنکه از اصفهان بیرون برود از خلیفه خواهش کرد وی را برسمیت بشناسد و خلعت ولواولقب برای او بفرستد. جواب مساعد خلیفه مسعود را دزری بسیار خوش ساخت و امرداد شیپور بنوازند، دهل بزنند و آنرا در اجتماع عمومی بخوانند. نسخه‌های جواب خلیفه را گرفتند و آنرا به اصفهان طارم و مناطق جبال، گرگان، طبرستان و هرات فرستاد این کار برای آن بود که مردم آن جاها بدانند که وی نایب خلیفه امیر المؤمنین و جانشین پدرش میباشد. (۱)

سفیر خلیفه بومنصور هاشمی در نیشاپور در شعبان ۴۲۱/ اگست ۱۰۳۰ سلطان را ملاقات نمود. در آن جا دعوت مفصلی بافتخار او تشکیل شده بود. وی باخود هدایای بسیار قیمتی آورده بود این هدایا مشتمل بود بر عباهای بسیار گرانبها که یکی از آن‌ها برنگ پرچم عباسی هاسیاه بود علاوه بر آن ده اسپ با زین‌های گران قیمت همراه فرستاده شده بود. ولی منشور نامه و القاب مسعود را خوش ساخت القاب را بیهقی: ناصر دین الله، حافظ عبادالله، منتقم من اعداءالله، ظهر خلیفه الله امیرا لمؤمنین مینویسد. مسعود این القاب را اسلحهٔ مهمی مقابل برادرش میدانست زیرا اینها ارزش اخلاقی مهمی برای او نزد مسلمان‌ها داشت. بنابر آن دوباره امر داد که نسخه‌های منشور و جزئیات القاب باطراف بادغیس و خراسان فرستاده شود. تا مردم بیشتر از این طرفدار او گردند (۲)

یکسال بعد در ۲۲ ٤/ ۱۰۳۱ القادر (خلیفه) درگذشت و برادرش قائم بجای او نشست. تا این وقت مسعود خود را روی تخت استحکام بخشیده بود

«۱» بیهقی ۱۷– ۱۸ «۲» بیهقی، ٤٤-٤٩؛ گردیزی ۹۵ سفیر خلیفه را ابوسهل موسل بن منصور بن افلح گردیزی «از اولاد امیر گردیز در عهد سامانی ابومنصور افلح بن محمد بن خاقان. رجوع کنید به گردیزی ۱۱.

وعده‌ای از مخالفین خود را تبعید کرده بود ویابقتل رسانده بود . او خودش خود را قوی میدانست و این قدرت او را در شرایطی که در موقع برسمیت شناختن که در موقع برسمیت شناختن خلیفهٔ جدید باو پیشنهادمیکند می بینیم . چون از مرگ خلیفه (قادر) شنید تامدتی آنرا مخفی داشت. از اینجا معلوم می‌شود که سلطان میخواسته است شناسایی خلیفهٔ جدید را به‌تعویق انداز دو شرایطی برای این کار داشته باشد . پذیرایی سفیر خلیفه ابو بکر محمد بن محمد سلیمانی الطوسی بسیار مجلل بود این کار را سلطان از این جهت کرد که میخواست عظمت و قدرت دربار غزنوی را باو نشان دهد .

مسعود در عوض شناسایی خلیفه سه شرط را پیشنهاد نمود :

(۱) منشور جدیدی باید برای تمام ایالات خود دریافت دارد

(۲) خلیفه نباید بادشمنان غزنوی ها (قره‌خانی ها) رابطهٔ مستقیم داشته باشد مخصوصاً آنکه بدون اجازهٔ غزنوی ها برای ایشان القاب و منشور نباید بفرستد. این تقاضا مطابق مقاوله ای است که در دوران محمود موجود بود (۱)

(۳) اینکه خلیفه به‌نقشهٔ مسعود در توسعهٔ امپراتوری بجانب غرب موافقه داشته باشد.

این قیود و شرایط نشان میدهد که سلطان امپراتوری خود را مقتدر ترین امپراتوری جهان شرق اسلامی میدانست زیرا ادعای او در اینکه وی باید وسیله مراوده بین بغداد و قره‌خانی ها باشد اقدامی است دلیرانه ظاهراً خوف از رقیب لایق وزرنگ چون نیالتگین سمرقند وبخارا وقادر یوسف کاشغر وختن اورا باین کار واداشته بود. فهرست ممالکی را که مسعود برای ادخال در منشور داده بود بدون شبهه برای این بود که خلیفه وسعت اراضی اورا بشناسد. این اراضی

«۱» وقتی خلیفه به خوارزمشاه مأمونی ابوالعباس مأمون بن مأمون خلعت و منشور و لقب عین‌الدوله وزین الملة را فرستاد شاه از ترس محمود نتوانست این اعطای خلیفه را در پایتختش گورگنج علناً بپذیرد . رجوع کنید به ترکستان بار تولد ، ۲۷۵ ؛ ناظم ، سلطان محمود ۵۷.

عبارت بود از : خراسان ، خوارزم ، نیمروز ، زابلستان ، تمام هندوستان ، سند ، چغانیان ، ختلان ، قباذیان ، ترمز ، قصدار ، مکران ، و الشتان ، کیکانان (۱) ، ری ، جبال ، اصفهان ، تمام علاقه هایی که تا حلوان ، گرگان و طبرستان میرسد .

بالاخره هدایای مبهوت کننده ای به خلیفه فرستاده شد این هدایا به قول میمندی وزیر عبارت بود از ۲۰،۰۰۰ من نیل برای شخص خلیفه و ۵۰۰۰ من برای درباریان او بر علاوه هدایای نقدینه که بروز خواندن خطبه بنام خلیفه جدید داده شده بود باهدایای قیمتی دیگری که ممکن بود شخص سلطان بفرستد . مقداری هم باید به سفیر داده می شد این مقدار را وزیر ۱۰۰،۰۰۰ درهم و عبای فاخر تعیین کرد . مسعود میخواست از دیاد ثروتش را به خلیفه بفهماند . در آخر برای او صد پارچه لباس فرستاد که ۱۰ پارچه آن از طلابافته شده بود . اشیای آتی نیز جزو هدایا بود : ۵۰ کیسه مشک ، ۱۰۰ کلچه کافور ، ۳۰ شمشیر هندی ، یک طاقه عبای طلایی که ۱۰۰۰ مثقال وزن داشت مکلل به جواهر ، ۱۰ عدد لاجورد و ۲۰ عدد لعل بدخشان ، ۱۰ اسپ ختلی ، و ۵ غلام ترکی . سفیر از مسعود عبایی را دریافت داشت که ۵۰۰ مثقال وزن داشت و از جنس عبایی بود که معمولاً به فقها میدادند . علاوه بر آن یک استر ، ۲ اسپ ، ۱۰۰،۰۰۰ درهم ، ۲۰ طاقه عبای قیمتی باو داده شده بود وزیر شخصاً یک استر ۵۰۰ دینار و ۱۰ طاقه عبا بآن علاوه نمود . (۲)

«۱» کیکانان و الشتان و بالس شهرهای قصدار یا توران در بلوچستان شمالی است . کیکانان پایتخت پادشاه توران بود لسترنج آنرا باقلات حالیه تطبیق می کند .

حدود العالم ، ۳۰ ، ۱۲۳ *The Lands of the , G.Le Strange Eastern Caliphate* (*Cambridge* 1905) 332-3 , 347.

«۲» بیهقی ۲۸۶-۹۴ ؛ راجع به تفصیل این هدایا رجوع کنید به *B. Spuler* در *Iran in Fruh -islamischer Zeit* (*Wiesbaden* 1953) 367-9.

این نمایش هدایا اثر مطلوب را داشت. بسال ۱۰۳۳/۴۲۴ سلیمانی سفیر درنیشاپور نزد مسعود آمد. هدایایی مشتمل بر رداو اسپ و منشور نامهء مطلوب رادر پوش سیاه معمول زمان آورد. فرمان مسعود برمملکت های موروث ومکتسب وآنچه بتازگی بگیرد تأیید شده بود: مسعود سیاستش را اعلام کرد وخودش را حامی دین در مقابل کفار واسماعیلی هاخواند: عمامه و شمشیر راپیش آوردند سلطان گفت عمامه‌ای را که‌میخواهم برسر ببندم باید ناصر دین آنرا ببندد. شمشیر رابر کشیدواظهارداشت زنادقه‌و قرامطه‌راباید از بیخ وبن برکند. سنت پدرم یمین الدوله والدین باید مرعی باشد علاوه برآن اراضی دیگری که هنوز بدست دشمنان است باید بزور شمشیر مطیع گردد (۱). این واقعه انتهای قدرت مسعودرا نشان میدهد دیری نگذشت که ترکمن ها برخاستند وفضای کشوروی تیره شد.

یک مسأله‌باقی می ماندکه‌حل گرددو آن اینکه‌شجره نگار اتریشی زمباور میگوید مسعود درنیشابور وهمدان تا۱۰۳۳/۴۲۴ نام خلیفه قادر را روی مسکوکات نگهداشته بود درحالیکه قادردر۴۲۲ وفات نموده. به قول او این کار باید علتی داشته باشد که‌هنوز به‌ما بدرستی معلوم نشده. تنها راه حلی که می‌توانیم بیابیم این است که مسعود با وجود آنکه نام‌خلیفهء جدید را در خطبه ذکرمیکرد از ذکرنام او (القائم) در مسکوکات خودداری کرد، ومنتظراجرای تقاضا هایش از خلیفه بود. اینکه بین مسعود وبغداد اعتماد کامل وجود نداشته از عمل سلطان هنگام‌حرکت‌دو سفیر خلیفه معلوم میشود. سفرای‌مزبور در محرم ۴۲۳ دسمبر ۱۰۳۱ جنوری ۱۰۳۲ جانب‌وطن حرکت کردند. هنگام حرکت مامور مخفی بااو همراه کرد، تاهرچه‌از کوچک‌وبزرگ‌واقع میشودبوی اطلاع دهد(۲).

«۱» رجوع کنید به بیهقی ۳۶۲-۷۹. «۲» بیهقی ۲۹۴-۰۵.

سفرای خلیفه تا ربیع الثانی ۴۲۴/ مارچ ۱۰۳۳ نزد مسعود نیامدند وشاید وقتی مسعود مطمئن شد خلیفه خواسته های اورا عملی میکند نام وی را در مسکوکات جاداد، سکه های دیگر غزنوی که در ۴۲۴ یا بعد از آن ضرب شده نام قائم رادارد (۱) .

-۶-

دیدیم که غزنوی ها بامقام خلافت رابطهٔ خوب داشتند و از نفوذ اخلاقی آنها استفاده میکردند. راست که (همچنانکه قبل از ین دیدیم) از این رابطهٔ نیك نمیتوانست منفعت نظامی یاسیاسی بدست بیاید زیرا قدرت مادی خلافت دراین وقت تعریف نداشت. آل بویه دراکثر جاهای عراق وایران غربی نفوذ وقدرت مادی داشتند. بنابر آن آنها می توانستند مراسم مخصوص خودرا با آزادی اجرا کنند (۲) می توانستند مامورین دولت را بر خلیفه تحمیل کنند، اگرچه خلیفه گاهی از اجرای آن خودداری می نمود.

با وجود این، این فشار برای خود حدود معینی داشت وآل بویه نمیتوانست در تمام کارهای خلیفه مداخله نماید. به منفعت آنها هم نبود که دست خلیفه را بکلی از کارها کوتاه نماید. زیرا از طرفی ممکن بود حس ترحم مردمان دیگر به طرفداری خلیفه بر انگیخته شود از طرف دیگر عباسی ها را آل بویه لازم داشتند زیرا می توانستند ایشان را مقابل فاطمی ها استعمال کنند. اگرچه آل بویه وفاطمی ها نقاط مشترك مذهبی باهم داشتند ولی منافع سیاسی و تصادم آنها در قسمت های سوریه و جزیره براین چربی میکرد. از این جاست که خلیفه در ۴۰۱ توانست بهاء الدوله را وادارد لشکری مقابل فرمانروای موصل قرواش

«۱» مثلا در *B. M. Catalogue II* ص ۱۵۷ - ۱۶۰ نمرات ۵۲۴، ۵۳۰. زمباور *WNZ* «۱۹۱۴» ۱۳۰، نمره ۴۵۱

«۲» رجوع کنید به المنتظم ۷، ۷-۸، ۱۵، ۱۹؛ ابن الاثیر «قاهره»، «۷» ، ۴، ۷-۸، ۱۲، وقایع سال ۳۵۲ هجری و ۳۵۳ = تورنبرگ ۸، ۴۰۳، ۴۱۳ .

بن مقلد بفرستد. قرواش تابع فاطمی هاشده بود القادر درحقیقت آل بویه را برخودبار نمیدانست. بعد از عبدالدوله وحشت قدیمی دیلمی این خانواده تخفیف یافت این خانواده تجزیه شد و به جنگ های داخلی گرفتار گردید. در اواسط قرن ده چند خلیفه پیهم مردند و یکی بعد دیگری به خلافت نشستند. القادر و القائم ۸٤ سال متفقاً سلطنت داشتند و در بستر خویش در گذشتند. علت واقعی خوف خلیفه مربوط به خارج نبود بلکه شورش داخلی خود بغداد اورا پریشان ساخته بود. فرق مختلف مذهبی و ترك و عساکر دیلمی یکی مقابل دیگری جنگیدند و عیارها فعالیت داشتند. و اگر مورخی در یکی از سالها حادثه‌ای را در پایتخت ننویسد مطلب غیر طبیعی است.

معذالك اینکه خلیفه تحت حمایت و قیمومیت آل بویه بود مطلبی است واقعی. از این جاست که مخالفین آل بویه می توانستند بگویند خلیفه را باید از قیمومیت وسرپرستی آل بویه بیرون آورد. رابطهء محمود با آل بویه اگر دوستانه نبود خراب هم نبود تا آخر سلطنت وی فقط یك تصادم بین او و آل بویه رخ داد و آن در کرمان بود. وی نتوانست از مداخله در جنگ جانشینی خودداری نماید. در ٤۰۷ نائب الحکومهء کرمان قوام الدوله ابو الفوارس مقابل برادرش سلطان الدوله فرمانروای فارس قیام نمود ولی مغلوب شد و به بست گریخت و از محمود کمك خواست. محمود لشکری فرستاد اما نتوانست وی را به سلطنت رساند (۱). غیر از این روابط با آل بویه عادی بود. در سلطنت مسعود جلال الدوله امیر عراق ادعا کرد که محمود به طیب خاطر مداخله در امور کرمان را ترك گفته بود واقعاً محمود در اواخر سلطنت وقتی جنگی در کرمان روی مسألهء جانشینی برخاست، در امور آن جا مداخله ننمود.

«۱» عتبی، ۲، ۲۰٦-۱۵؛ جربادقانی ۲۳۱ - ۲؛ ابن الاثیر قاهره، ۷، ۲۹٤ و وقایع سال ٤۰۷ هجری= تورنبرگ، ۹، ۲۰۷-۸؛ ناظم سلطان محمود، ۱۹۲-۳، *Spuler* در *Iran in fruh-islamisher*

کرمان‌را بیابانی که در قسمت های شرقی و شمالی آن ایالت واقع بود از امپراتوری غزنوی قطع نموده بود. علاوه بر آن این ایالت از نظر پیداوار مهم نبود. ایران مرکزی بیشتر می توانست توجه یك امپراتور را جلب کند زیرا شهرهای مهم تجارتی و اقتصادی چون ری و اصفهان و قزوین داشت. رسیدن بآن جا ها از خراسان مشکل نبود مخصوصاً آنکه ایالات کسپین و گرگان و طبرستان بتصرف آل زیار بود و آنها با غزنوی‌ها دوست بودند. آل بویه و سامانی ها بر اراضی بین جبال و خراسان بسیار جنگیدند و سامانی ها برای بدست آوردن ری مصارف زیاد نمودند (۱).

اگر بهانه ای برای مداخله در ایالت آل بویه پیدا می شد سلاطین غزنوی نه تنها وضع خلیفه را در بغداد به میان می کشیدند بلکه علاقه خود را برای باز کردن راه حج بین عراق و فارس اظهار می نمودند. هر سال خراسان و مشرق جمعیتی از حجاج را به حجاز میفرستاد و برای رهنمایی آنها فرمانروایان غزنوی یکی از درباریان متنفذ را مقرر می نمود. جنگهای برادرکشی بین آل بویه ناراحتی هایی در کشور خودشان ایجاد نموده بود. و نیز به علت ضعف خودشان نمیتوانستند نفوذ خود را بر بیابان گردهای سرحدات مجاور قائم کنند. این طوایف بدوی همیشه بر کاروان حجاج در نجد حمله می کردند. مورخین علی الاکثر میگویند در آن سال سفر در عراق و خراسان آسان نبود.

مردم شکایت ناامنی راه را به سلاطین غزنوی کردند، میخواستند ایشانرا متوجه این مسوءولیت بسازند. ابن الجوزی در وقایع سال ۱۰۲۱/٤۱۲ می نویسد:

« سفر عراق بسال ٤۱۰/ ٤۱۱ معطل شد. بسال ٤۱۲ به عین الدوله ابو القاسم محمود متوسل شدند و گفتند: تو پادشاه اسلام و مقتدرترین سلطان روی زمینی هر سال سرزمین جدیدی از اراضی کفار را فتح می‌کنی ولی اجر خداوند در مقابل باز کردن راه زیارت مکه بزرگتر خواهد بود و این مسأله بیشتر باید مورد توجه تو قرار گیرد[بدر بن حسنویه فرمانده کردی همدان و دینا ور ۳٦۹ـ٤۰٥ / ۹۷۹

(۱) بیهقی ۲٦۲ – ۳

۱۰۱٤ سلطنت داشت] تامدت بیست سال وسایل سفر حجاج را با دادن پول ومشوره فراهم کرد و هریکی ازمردم وطن تودر حیثیت و اعتبار نسبت به مردم هرکشوری سبقت دارد پس به‌مصالح خداوندقیام کن خداوندعالی و متعالی است، اندکی درراه اومتوجه‌باش . »(۱)

سه‌سال بعد حجاج خراسان ازراه اراضی فاطمی سوریه و جزیره برگشتند. در ٤۱۹ / ۱۰۲۸ بعضی ازخراسانی ها وسواحل خلیج فارس به کشتی جانب جده رفتند زیرا راه دیگردرطول فارس مسدود بود (۲). این وقایع به سلطان خوب موقع میداد درامور غرب مداخله کند، مخصوصاً مسعود در ٤۲٤/۱۰۳۳ لشکری را فرستاد و این لشکر فرمانروای دیلمی ساده وقم شهرنوش بن ولکین را گرفت و بقتل رسانید. او بغی کرده بود و باحجاج بد رفتاری میکرد و از حجاج حق عبور میگرفت. (۳) در دو موقع دیگر نیز مسعود برای باز کردن راه حجاج به حمله اقدام نمود و در آن از فتوحات خود بحث میکند.

محمود درآخر عمر سیاست عدم مداخله را در اراضی آل بویه ترک گفت وبرری حمله برد و فرمانروای آنرا از عهده اش برکنار ساخت. حاکم ری مجدالدوله ابوطالب رستم بن علی نامداشت. تایک سال قبل مادر مجدالدوله سیده با کمال قدرت برری فرمان میدادو نمیگذاشت پسرش آزادانه حکومت کند. وپس از آنکه مادر درگذشت و پسر باید مستقیماً قدرت را بدست میگرفت نتوانست

(۱) المنتظم، ۸، ۲ ؛ رجوع کنید به ابن الاثیر « قاهره» ۷، ۳۱۰ وقایع ٤۱۲ = تورنبرگ ۹، ۲۲۹ . باثر این درخواست محمود قاضی القضات خود ابومحمد الناصحی را فرمود رهنمایی حجاج را برعهده بگیرد و بوی ۳۰۰۰۰ دینار داده شود تا برای حفظ امنیت بین بدوی ها تقسیم شود .

«۲» المنتظم، ۸، ۱٦، ۳٦؛ ابن الاثیر «قاهره» ۷، ۳۱۸، ۳۳٤ وقایع ٤۱٥، ٤۲٦ = تورنبرگ ۹، ۲۳۹، ۲٦۱ «۳» ابن الاثیر «قاهره» ۸، ٤، ۳٦ و قایع ٤۲٤ = تورنبرگ ، ۹، ۲۹۲ راجع به‌معنی این نام دیلمی رجوع کنید به *F. Jush* در *Iranisches Namenbuch* (*Marburg* 1895) 277 , 347، 355 - 6.

بخوبی از عهدهٔ کارها برآید. لشکر دیلمی از فرمان بیرون رفت و وی مجبور گردید از محمود کمک بخواهد. قبلا محمود میخواست شهرری که از نظر اقتصادی و سوق الجیشی ارزش خاص دارد بتصرف سیده باشد. وچون میمندی وزیر از سلطان پرسید چرا پیش ازین در امور آنجا مداخله ننموده، سلطان باتبسم جواب داد اگر در آنجا مردی حکومت میکرد لشکر قوی در نیشاپور میگذاشتم وچون در آن جا زنی حکومت می کند آل بویه‌ری را برای خراسان خطری نمیداند. (۱)

محمود اگرچه بدعوت مجدالدوله به‌ری آمد، ظاهراً در دورهٔ سیده میخواسته است حمله ای بر خراسان بنماید. این دعوت باو موقع داد شهر را غارت کند، بعضی از مردم آنجا را بکشد و خزاین زیادی را باخود به‌غزنی بیارد. محمود میخواست برای این کارها توجیهی داشته باشد. دور کردن باطنیه، مزدکیه، معتزله، از جبال، که ضعف مجدالدوله باعث انتشار آنها گردیده بود توجیه خوبی بحساب می‌آمد. محمود در دوران سلطنتش هدایایی باشرح جنگ ها برای خلیفه می‌فرستاد در این مورد نیز فتحنامه ای مستقیماً از خیام سلطان به‌خلیفه فرستاده شد محمود در این فتحنامه علت حمله خود را تحلیل می کند. (۲)

مسعود در اوایل سلطنت از اینکه خلیفه القادر او را جانشین پدرش شناخته بود مرهون او بود. علاوه بر آن تسخیر ری و مطیع ساختن امرای کوچک کردی و دیلمی در جبال و تحمیل قیمومیت بر علاء الدوله بن کاکویه غزنوی‌ها را در ایران قدرت واقعی بخشید. سلطان جدید استعداد پدرش را نداشت و دیری نگذشت که این مطلب موضوع بحث مشاورین و دربار قرار گرفت. جاه طلبی او باندازهٔ پدرش بود اما قدرت اراده و عمل محمود را نداشت و در قضاوت نیز بپایهٔ محمود نمیرسید. امپراتوری غزنوی بحدی بزرگ شده بود که یک

«۱» بیهقی ۲۶۳ «۲» بیهقی همانجا. «۳» جزئیات این مکتوب را در المنتظم ۸، ۳۸ - ۴۰ بخوانید.

نفر نمی توانست آنرا بدرستی اداره کند. علاوه برآن عناصر شکننده ای درآن دیده می شد. این عناصر عبارت بوداز: اول غزها که حملات شان در سرحدات ایران شروع شده بود؛ ثانیاً سلجوقها استحکامات نظامی غزنوی را ازخراسان تحدید می نمودند فتوحات جدیدبطرف غرب تاوقتی ادامه داشت که خطوط مواصلات بین خراسان وری بدست غزنوی هاباشد. و در اواسط دوره مسعود ترکمن هااین سفررا بسیار مشکل ساخته بودند.

معذالک دراوایل سلطنت مسعود فکر توسعهء امپراتوری را بجانب غرب درسر میپرورانید. خلیفه راباید از دست آل بویه رهایی می بخشید؛ حملهء بزرگی درمقابل فاطمی ها صورت میگرفت و نیز درجهادیکه مقابل بایزنتین ادامه داشت باید شرکت میکرد. بایزنتینی هانحت فرمانروایی مقتدر مقدونی سرحدات اسلام رادرشمال افریقاعقب میزدند. در نیشاپور خلیفه ادعای مسعود راقبول کرد. وی اراضیی را که مسعود بتازگی در ایران مرکزی و غربی فتح نموده بودبرسمیت شناخت واراضیی راکه درآینده نیز درشرق یاغرب فتح کند ازوی دانست. (۱) مسعوددرنامهای که به قدیر خان یوسف در قسمت بدست آوردن اقتدار خویش می نویسد میگوید پس ازمرگ پدر خلیفه همیشه بوی می نوشت که به بغداد برودواو را از شرگروه اذناب نجات دهد.

مسعود وقتی سلطنتش رااستحکام بخشید سیاست تهدید آمیزی را در مقابل آل بویه درپیشگرفت. علت قبلی که عبارت از صاف کردن راه حجاج بود ازمیان رفته بوداما کرمان که قبلاپدرش درآن جامداخله نموده بودنقطهء خوبی برای حمله شمرده می شد. مسعود تهدید خودرااینطور آغاز میکند:

«دستوردهد تاازجانب سیستان قصدکرمان کرده آیدواز جانب مکران قصد عمان وقرامطه رابرانداخته شودولشکری بی اندازه جمع شده است

(۱) بیهقی ۴۹.

وبزیادت ولایت حاجت است ولشکر راناچار کار باید کرد اگر حرمت درگاه خلافت را نبودی ناچار قصد بغداد کرده آمدی تا راه حج کشاده شدی که ما را پدر برای این کار ماند وچون وی گذشته شد اگر ما را حاجتمند نکردندی سوی خراسان باز گشتن بضرورت امروز بمصر یا شام بودیمی و ما را فرزندان کاری در رسیدند ودیگر میرسند و ایشان را کار می باید فرمود، وبا آل بویه دوستی است وآزار ایشان جسته نیاید اما باید که ایشان بیدارتر باشند وجاه حضرت خلافت را بجای خویش باز برند وراه حج را گشاده کنند که مردم ولایت را فرموده آمده است تا کار حج راست کنند چنانکه باسالاری از آن مابروند وما اینک حجت گرفتیم واگر در این باب جهدی نرود ماجد فرماییم که ایزدعز ذکره مارا از این بپرسد که هم حشمت است جانب ما راوهم عدت وآلت تمام ولشکر بی اندازه. (۱)

بهانه باین ترتیب عبارت بود از ضعف حکومت آل بویه واز اثر آن مزاحمت مردم. ابوالفارس قوام الدوله برادرزاده کالجار حکومت خوزستان وفارس وکرمان را در این وقت تحت لقب عمادالدین بدست داشت. مسعود میخواست از خرابی اوضاع استفاده کند وانتقام خود را از عمادالدین به نسبت کمکی که باعمادالدوله کاکویه نموده بود بگیرد. در نظر داشت حمله ای هم از راه سواحل خلیج فارس وکرمان بر عمان بنماید. عمان از دوره معزالدوله وبردارزاده اش عبدالدوله در تحت تصرف وحمایت آل بویه بود. در اوایل سلطنت مسعود یکی از پیشوایان محلی ابوالقاسم علی بن الحسین بن مکرم بحیث تیولدار آل بویه آن جارا اداره میکرد ولی در آن جانه تنها قرمطی ها که مسعود آنهارا در نامه خویش ذکر می نماید بلکه خوارج اباضیه نیز اوضاع را خراب ساخته بودند. (۲)

---

(۱) بیهقی ۲۹۱ - ۲. (۲) ابن الاثیر (قاهره) ۸، ۱۴، ۲۰، وقایع ۴۲۸، ۴۳۱ = تورنبرگ ۹، ۳۱۰، ۳۱۸ راجع به مکرمی ها رجوع کنید به S.M. Stern و A. D.L. Bivar در « The Coinage of Oman under Abu Kalijar the Buwayhid » Numismatic Chronicle 6 th Series Vol. XVIII (1958)- 147-56.

لشکر معز الدوله از ابله وسیراف از سواحل فارس حرکت و از خلیج فارس عبور نمودند و بر عمان حمله کردند. اما رابطهٔ اقتصادی و نژادی بین مکران و عمان همیشه مسدود بوده و این مطلب که غزنوی ها از آن جاها مقابل عمان موفقانه حمله نمایند غیر ممکن نبود، باوجود آنکه غزنوی ها اصلا قوهٔ بری بودند و در بحریه تجربه نداشتند (۱). اینکه غزنوی ها در عربستان حکومت کنند یکجا از امکانات تاریخ است که نتوانست جامهٔ عمل بپوشد.

لشکر غزنوی، لشکری که برای رویکار کردن دست نشاندهٔ مسعود ابو المعسکر در کرمان بکار رفته بود، موفقانه کرمان را بدست آورد (۱۰۳۳/۴۲۴) جلال الدوله به مسعود نوشت از این تعرض اعتراض نمود و شکایت کرد که این اقدام سیاست عدم تعرضی را که بین او و محمود وجود داشته نقض میکند.

«و امیر بغداد که با امیر ماضی صحبت داشت و مکاتبت و مراسلت از ین حدیث بیازرد و رسولی فرستاد و به عتاب سخن گفت و جواب رفت که آن ولایت از دو جانب بولایت ما پیوسته است و مهمل بود و رعایا از مفسدان بفریاد آمدند و بر ما فریضه بود مسلمانان را فرج دادن و دیگر که امیر المؤمنین ما را منشوری فرستاده است که چنین ولایت که بی خداوند و تیمارکش بینیم بگیریم.

امیر بغداد درین باب با خلیفت عتاب کرد و نومیدی نمود، جواب داد که این حدیث کوتاه باید کرد، بغداد و کوفه و سواد که بر بالین ماست چنان بسزا ضبط کرده نیامده است که حدیث کرمان می باید کرد و آن حدیث فرا برید و آزار در میان نماید و ترسیدند که کرمان باز ستدندی

(۱) حمله محمود در ۱۰۲۷/۴۱۸ مقابل جت در سند نشان نمیدهد که غزنوی ها قوهٔ بحریه منظم داشتند هر چند این قوا برای آب های داخلی باشد. در این موقع سلطان ۱۴۰۰ کشتی جمع نمود. این کشتی ها برای حمل عساکر، نیزه داران و نفت افگن ها تهیه شده بود. کشتی های مزبور را با میخ های بزرگ مجهز ساخته بودند (گردیزی ۸۹-۹۰؛ ناظم، سلطان محمود ۱۲۱-۲)

که لشکرهای مابر آن جانب همدان نیرو میگیرد و در بیم آن بودند که بغداد نیز از دست ایشان بشود. » (۱)

حوادث طوری شد که تسلط غزنوی‌ها بر کرمان نتوانست بیشتر از چند ماه دوام کند. مردم از طرز حکومت مخصوصاً مالیه گیری عمال غزنوی ناراضی بودند. ایشان مجدداً آل بویه را دعوت نمودند ولشکری تحت فرمان عمادالدین وزیر ابوالمنصور العادل بن ماقنا لشکر غزنوی را در کرمان بیرون کرد (۲) ولی در موضوع شکایت راه حجاج ابتکار هنوز هم بدست مسعود بود. خلیفه دوباره نوشت که به آل بویه امر داده است راه‌ها را منظم بسازد و آب انبارهای طول را ترمیم و درست کند و کاروان خراسان و ماوراء النهر اکنون می‌تواند از اینراه عبور نماید. مسعود، بنابر آن، بیکی از افسرهای عالیرتبه خواجه علی میکالی، را سالار حجاج (امیر الحاج) تعیین نمود.

-۷-

مآخذ ما در قسمت روابط بین غزنه و بغداد در اواخر سلطنت مسعود یعنی بعداز ۱۰۳٤ اطلاع بدست نمیدهد. ممکن است روابط سیاسی دوام داشته باشد آنهم به پیمانهٔ کمتری ولی منظور عمدهٔ غزنوی‌ها مسألهٔ برسمیت شناختن جانشینی وجاه طلبی‌های ایشان در تصرف اراضی غرب برآورده شده بود. سلطان به دفع سلجوقی‌ها مصروف بود. با اثر فشار متحد آل کاکویه و ترکمن‌ها غزنوی‌ها مجبور شدند بعضی از اراضی متصرفهٔ خود را در ری و ایران غربی ترك بگویند. خطوط مواصلات بین خراسان و غرب و بین خراسان و خوارزم نمی‌توانست بدرستی حفظ شود. این چیزها رابطهٔ مستقیم را بابغداد مشکل می‌ساخت.

پس از حملهٔ مسعود بر آمل در زمستان ۱۰۳٤/٤۲٦ـ۵ نظر سلطان راجع باو

(۱) بیهقی ٤۳۰ - ۱. (۲) بیهقی ٤۲۳، ٤۲۹-۳۲؛ ابن الاثیر (قاهره) ۷، ۳۵۳-٥٤ وقایع سال ٤۲۲= تورنبرگ ۹، ۲۸۲ (صفحه دوم این عدد)

تغییر یافت. بیهقی میگوید حملهء سلطان بسیار شدید بود عده ری از مردم به بغداد و مکه برای شکایت رفتند.

بعد از شکست دندانکان وثیقهء مکاتبهء مسعود با خلیفه موجود نیست. اگر وی به قره خانی ها (ارسلان خان بن قادر خان یوسف) نامه نوشته است از اوضاع شکایت نموده و از او در مقابل سلجوقی ها کمک خواسته (۱). پس از آنکه خراسان از دست رفت مسعود نمی توانست به فتوحات خود جانب غرب ادامه دهد و خلیفه را رهایی بخشد، علت مهمی هم برای هر دو طرف موجود نبود که یکی به دیگری متوسل شود. آیندهء ایران بعد از این بدست سلجوقی ها بود (۲). (پایان)

(۱) بیهقی ۶۳۰-۴ . (۲) نامه قائم را قلقشندی در صبح الاعشا (قاهره ۱۳۳۱-۱۹۱۳،۴۰-۲۲) ۶ ، ۴۰۹-۴ ثبت میکند . میگویند این نامه به مسعود بن محمود نوشته شده بود و در آن شکست البساسری توضیح شده (۱۰۶۱/۴۵۰) اما نامه اصلاً بنام ابراهیم بن مسعود است .

توصیف و تشبیه در ادب نو

«جنگل وسیع درختان کاج در دو طرف شط منجمد با حالی پر از ابهام گسترده بود؛ درختانیکه از وزش باد ، تازه قبای سفید برفین شان از تن افتاده بود، سیاه و مغموم در برابر شعاع پریده رنگ خورشید رو بزوال غروب درهم می اولیدند، گویی از فرط حزن و وحشت میخواستند بهم تکیه کنند .

زمین بیابان مرده و بی انتها بود که در آن جنبنده یی نمی جنبید و پرنده یی پر نمی زد و چنان سرد و مترک و غم انگیز بود که اندیشهء آدمی در برابر رعب وصولت آن تا ماورای اقلیم غم و وحشت می گریخت؛ روح مغموم آدمی را هوس خندهء مخصوص، خنده یی شبیه به زهرخند حزن انگیز ابوالهول، خنده یی خشک و بی روح و بی نشاط، خنده یی مانند نیشخند مقام ابدیت بدستگاه پوچ و بی معنای کاینات و به تلاش های مسخره و بیهودهء وجود بی اثر مافرا می گرفت.

این زمین بیابان وحشت خیز و افسردهء شمال بود که تا بطون آن یخ بسته بود.» از «سپید دندان» جك لندن، ترجمهء محمد قاضی

عید قربان

«مادرجان خانه آجی خیراتس زوت شویك کاسه کلان بته که پلو بیارم زوت‌شو که‌خلاص میشه... خدا یاخلاص میشه زوت‌شو.»

یحیی دربرابر مادرش هاجره ایستاده فریاد میکرد و پاهای برهنه اش را از بیصبری بر سطح بام که آفتاب تموز مثل تاوه آنرا داغ گردانیده بود میکوفت وگرد سفیدی از آن بهوا میکرد. هاجره درسایهء دیوار سنجی نزدیك ناوه بروی دو کف پایش نشسته‌بود. پیش رویش یك تغارهء گلی و پهلوی تغاره یك کوزه آب بود. دستهء کوزه شکسته‌بود. در بین تغاره آب چرك خاکستری رنگ بود و بدور آن کف وحباب صابون حلقه زده بود کف وحباب هم چرك خاکستری بود. درکنار تغاره بروی یك پارچه نمد نیمه صابون مستعمل کالاشویی سیاه رنگ افتاده بود.

دستهای هاجره تابالای آرنج برهنه بود. ساعد خوش ساخت گندمی رنگ داشت اما از مچها به‌پایین پشت دست وکف ها وپنجه هایش سرخ وپرچین بود. یك سرخی زننده برنگ لکهء پیس از تماس مدام با آب و کاستك و درشتی تغاره حکایت میکرد. پوست انگشتانش چنان نازك شده بود که هرآن تصور می‌شد خون ازآن در تغاره جاری می‌شود. هاجره مرتب مثل یك دستگاه خودکار حرکت می‌کرد. درحالیکه پاهایش درسطح بام قایم بود تنه اش در هر چند ثانیه یکبار بطرف پیش خم‌شده باهر دو دستش برپارچهء سفیدی که در تغاره بود فشار می‌آورد و باز راست می‌شد وپس از یك لحظه درنگ عین حرکت را تکرار میکرد. یحیی ازسکوت و بی اعتنایی مادرش و بیشتر از حرکت یك نواخت تنه‌اش عصبانی شده پاهایش را محکم تر بزمین کوفت وفریاد کرد: «تره میگم

کر خونیستی خانه آجی خیر اتس زوت شویك کاسه کلان بته که پلو بیارم خلاص میشه خلاص.»

هاجره نگاه مرده و بی فروغی باو انداخته مثل آنکه بر استی از سخنش چیزی نفهمیده باشد دوباره بکارش مشغول شد- یك دو سه، دستانش پارچهء سفید را در تغاره می فشرد وهل میکرد. باثر فریاد یحیی از اورسی که روبروی هاجره واقع بود سر و کلهء یك پیرزن نمایان شد. پیرزن کوتاه وقطور بود. موهای ژولیدهء خاکستری داشت. یك دندان زرد دراز از لثهء بالایش برلب زیرین نشسته بود. مثل آن بود که زهرخند مرگ برچهره اش یخ بسته باشد- پیرزن خطاب به هاجره گفت: «زنکهء لمشت چرا دل طفلکه او میکنی؟ نمشنوی که میگه خانه آجی خیر اتس؟ زوت شویك چیزی بته که پلو بیاره، شوایـد، اولادا بخورن.»

هاجره بدون آنکه حرکت نوسانی تنه اش متوقف شود جواب داد: «آخر کاسه کلان از گور بابیم بیارم باشین که امی تنبانه او بکشم تغاره ره برش میتم.» پیرزن که معلوم میشد سر جنگ دارد بشنیدن این سخن برپا ایستاده رو بروی هاجره در دهن اورسی قرار گرفت. دو دستش را بدو چوکات اورسی بند کرد و با صدای خشن فریاد کرد: «کسی ماچه خر! آلی ماره دتغاره مردار که مرداری. لندایته میشویی نان میتی؟ بخی گم شو کاسه ره بته.» هاجره آب تغاره را در ناوه خالی کرده تنبان سفیدی را که در آن بود باهر دو دستش سخت تاب داد و باز پس در تغاره انداخت و از کوزه بالای آن آب تازه ریخت. پس از آنکه تنبان را حرکت داد باز آنرا از تغاره کشیده تابداد و از جایش بلند شده در روی ریسمان که از یك طرف بطرف دیگر بام کشیده شده بود پهلوی یك پیراهن خاکی مردانه پهن کرد. آنگاه به پیرزن متوجه شده بالحن خسته و بدون دلچسپی گفت: «نه نه باز چرا گپای چتی میزنی اگه تنبانی مردمه می شویم بخاطر اولادای بچیت اس

که‌سه‌سال میشه زنده ومورده خوده گم‌کده ماره ده میدان‌مانده، کاسه مسی‌ره گم میکنه ازپیشش‌دزی‌میکنن، امی‌تغاره خوبس‌پلوام‌بسیار میگیره . اینه امرای سابون‌میشویمش.»

اما نه‌نه که هنوززهرش راکامل بیرون نریخته‌بود بالجاجت گفت: « ماچه خرگفتم که‌مره کرکم میایه. دتغاره مردار نان خورده نمی‌تانم، تو و کرایت دتغاره‌بخورین، مه‌کاسه مسی‌ره میتم که‌بره به‌مه جدا نان بیاره .» اینرا گفته بطرف آخراتاق رفت وازصندوق چوبی که درزاویه قرار داشت یك عدد کاسه‌ءمسی قلع‌شده راکه‌مثل نقره میدرخشید بیرون کرد وازراه‌دروازه بروی بام برآمده خطاب‌به یحیی گفت: « بچیم خوار کت کجاس ؟» یحیی جواب داد: «دباغچه آجی‌سیل خیراته میکنه.»پیرزن گفت: « ای‌کاسه‌ره بخوار کت بته که برمه پلوبیاره یك توته گوشت لخمام بگیره . »

هاجره نگاهی‌خسته به چهره‌ء خشویش که باموهای پریشان وگریبان چاك آماده‌ء پیکاربود انداخته چیزی نگفت وتغاره را به یحیی‌داد . یحیی هر دورا گرفته وبدوش اززینه پایان شد وبه یك نفس خود را به دربا غچه‌ء حاجی رساند .

دروازه‌ء باغچه ازدرون بسته بود . جمعیت‌زیادی اززن ومرد و طفل در عقب‌آن ازدحام کرده بود و هردم به تعداد آن افزوده میشد . یحیی خواهرش زهرا را دید . درآخرصف منتظریـن پشت‌به دیوار ایستاده مشغول تماشای جمعیت‌بود . زهرا هفت سال داشت. لاغراندام وزردمبو بود . یحیی اورا صدا زد وعلت‌بسته شدن دروازه را ازاوسوال کرد. زهرا چیزی نمیدانست زیرا درباغچه‌ء حاجی بادیگر دختران مشغول تماشابود که یك بار نوکرهای حاجی‌باچوب برآنهاهجوم آورده بودند . بعضی ازدختران زیرپا شدند،زهرا فرارنموده خودش را به اینجا رسانده بود. یحیی کاسه‌ء مسی را به اوداد و

سفارش کرد که آنرا به کسی ندهد . بادست راست خودش دست چپ اورا محکم گرفت ومنتظر بازشدن درشد . جمعیت هر آن بیشتر میشد و بر آنهاییکه در صف اول قرار داشتند فشار می آورد. مقدم بر همه در عقب دروازه دو نفر حافظ کور و یک زن گدا جای گرفته بودند . حافظ ها دست بدست هم داده بودند. یکی از ایشان باعصایش ضربات محکم به در میکوفت و فریاد میکرد: «دروازه ره واز کنین! حافظ جی ستیم برختم آمدیم بر پلو خوری نامدیم . بلیاز ختم قرآن واز کنین!» زن گدا هم آوازش را با آواز حافظ مخلوط نموده به لحن حزین میسرود : « اوبچیم ! به خدا چوچایم گشنه استند . بلیاز افتو قیامت دروازه ره واز کو . » در عقب آنها یک عده دیگر برای تقرب به دروازه و تشکیل صف دوم باهم دیگر کشمکش داشتند . اقویانه زورشانه و باز و پیش میرفتند و ضعفا را به صف های موخر میراندند . اینها هم با دود شنام و نفرین از ایشان انتقام شفاهی میگرفتند . عاقبت صدای شرنگ زنجیر به گوش رسید . یک پلهء دروازه باز شد . سر و کله وریش انبوه ناظر حاجی نمایان شد و به حافظ ها گفت : « شما درون بیایین دگرا صبر کنن تا جو په اول خلاص شوه » حافظ ها درون رفتند . زن گدا هم قدم ایشان به عصای یکی آزانها چسپیده نمیگذاشت دوباره دروازه بسته شود . ناظر بایک دست پلهء در را محکم گرفته بود و با دست دیگر تلاش داشت عصا را از چنگ زن رها کند . در این گیرودار جمعیت از عقب فشار آورد . ناظر به زمین خورد . زن گدا بالای او افتاد و جمعیت راهش را به داخل باغچه باز کرد .

در یک قسمت از باغچه در زیر چیلهء تاک دسترخوان بزرگ گسترده بود و بیست بیست و پنج تا حافظ کور بدور آن نشسته ساکتانه مشغول صرف پلو بودند. در قسمت دیگر که منتهی به دروازهء حرمسرای میشد در زیر درخت توت کلان یک صف اجاق های مستعجل از خشت و سنگ آباد کرده بودند . در بالای اجاق ها چهار پنج تا دیگ کلان هشت سیره بود . در زیر دیگ ها کندههای بزرگ

چار مغز و توت میسوخت و دود زیاد به هوا میکرد . در بالای دیگ ها نیز آتش فراوان ریخته بودند . یک عدد دیگ را به زمین فرود آورده بودند و در بالای سر آن یک نفر آشپز غرق چربی و روغن کف گیر بدست ایستاده بود و طعام به مستحقین تقسیم میکرد . مستحقین بشکل هلالی که دیگ ستاره‌ء آن باشد سه متر دورتر از آن صف کشیده بودند . سه چهار تن از ملازمین و مخلصین حاجی وظیفه‌ء ارتباط را انجام میدادند . کاسه، جام ، طبق و تغاره‌ء خیرات خواهان را نزد آشپز برده پر از پلو و گوشت به صاحب آن مسترد میکردند . اینها یک عدد چوب کلفت در دست داشتند اما محتاج به استعمال آن نبودند. بعضی از مراجعین که بیخبر آمده بودند و ظرف نداشتند در دستمال و چادر و احیاناً در کلاه شان نان میگرفتند . برای آنانیکه محض شکم سیر کردن آمده بودند در ظروف خانه نان داده میشد . سه سه ، چهار چهار نفر در گوشه و کنار باغچه نان صرف میکردند و بعد از سیر شدن بروت های‌شان را با روغن پلو چرب نموده راه مراجعت پیش میگرفتند . در آخر باغچه در سایه‌ء دیوار عمارت پسر جوان و وارث منحصر به فرد حاجی بر یک چوکی نشسته از فاصله‌ء مناسب عملیات خیرات را نظارت میکرد. از فراز درخت بید صدای کوکوی فاخته بگوش میرسید . پسر حاجی دود سگرتش را به هوا میکرد و چون قدری احساساتی و خیال پرست بود خیال میکرد که این روح پدرش حاجی مرحوم است که از آسمان فرود آمده بشکل فاخته از بالای درخت نظم و ترتیب خیرات را تماشا میکند و بر فرزند خلف حق شناسش درود میفرستد . دفعةً جمعیت تازه از بیرون در بدرون باغچه ریخت . منتظرین که به خط هلالی آرام و پر حوصله منتظر نوبت خود شان بودند از ورود دسته‌ء تازه و بی لجام متوحش شدند . فکر کردند حق ایشان تلف میشود . روح چپاول بیدار شد . ابتدا یک دو نفر و بعد از کمی همه یکجا حمله بردند . منطقه‌ء بی طرف پامال شد . آشپز فرار نمود . دیگ چپه گردید صف اول در زیر فشار صفوف بعد در بین دیگ‌ها و اجاق ها افتاد . صدا و فغان اطفال و دشنام زن ها بلند شد . ملا زمین حاجی بیرحمانه چوب های شان را

بکار انداختند . پسر حاجی از دیدن این منظره تمام خیالات شیرین روحانی از کله اش پرواز کرد . آب دهنش را بزمین انداخت و از دروازه یی که در عقبش بود بدرون حرمسرا رفت . یک جوره فاخته از شاخ بید به هوا پرواز کرد . یحیی در زیر پا ها لگد مال شد . در گرده اش درد شدیدی احساس میکرد . عاقبت چون کمی جمعیت متفرق شد مشاهده کرد که پرهٔ تغاره به گرده اش راست آمده است از جا برخاست ، خاك هایش را تکاند ، دید که تغاره سالم است . نفس به راحت کشید . دفعةً بیاد زهرا افتاد . به خاطر آورد که در موقع هجوم عمومی دست او از دستش جدا شده بود . به هر طرف تجسس کرد . عاقبت اورا در کنار جویچهٔ آب پیدا کرد زهرا سرش را خم کرده بود . قطرات بزرگ خون تیره از بینیش در بین آب میچکید . یحیی اورا صدا زده پرسید : «خوارك کاسهٔ ره چیکدی؟» زهرا سرش را بالا کرد ، جواب نداد ، اما اشك در چشمانش حلقه زد . کاسهٔ مسی مفقود شده بود . **نگارش «ف.»**

انگشتان او

چه دستی بود دست نازنینش
که بیرون کرد انگشتان ز چادر

شدم از دست ، از دست فسونش
زبان ماربود آن دست یکسر

اگر دستم به دست او رسیدی
نمیدادم رها تا روز محشر

هزار افسوس کاندست بلورین
رسد هر روز بردست . . .

زنم گر دست را بر دست عمری
نخواهم دید دستش بار دیگر

مایل هروی

محمد طاهر بدخشی

ادبیات مردم

> شاید این سورچی که ما می بینیم « شکسپیر » باشد ،
> آن آهنگر «را فامیل» واین برزگر « هنرمند » باشد.
> آیا براستی فقط مشتی ناچیز صدر نشینان جامعه باید
> ابراز شخصیت کنند وباقی مردم باید بزوال محکوم باشند ؟
> (داستایوسکی)

اگرچه صاحب نظران ادبیات ومحققان ادبی کاسه لیس طبقات ممتاز عقیده ندارند که «مردم» هم ادبیات داشته باشند! و از آوردن کلمهٔ انحصاری ***Literature*** در پهلوی نام مردم امساك میورزند و لفظ ***Folk-lore*** را بذل درویشان (!) می کنند. اماچه باید کرد؟ مردم اکثریت قریب بهمهٔ جامعه بوده وچون انسان اند : فکر می کنند، احساسات دارند، گریه میکنند، می خندند وبالاخر زبانی دارند وسخن میزنند وگذشته از این ها همیشه باطبیعت در مبارزه اند؛ برآن تأثیر می کنند و از آن متأثر می شوند لابد ادبیات هم دارند یعنی تأثرات شان را از هستی اجتماعی وطبیعی خود «بیان» می کنند .

ادبیات مردم مانند زندگی شان ساده ، بی پرده وریا وبی پیرایه وزیور حتی به سببی که سواد در انحصار طبقات ممتاز می باشد بیشتر « نانوشته» وشفاهی ... لاکن سرشار از احساسات شریف انسانی و مالامال از انعکاسات مشقت بار کار ورنجبری و پر از شرح محرومیت ها و بیچارگی های اجتماعی ومملو از توضیح فشار های طاقت فرسای جبارانهٔ طبقاتی و اباب از آرزوی آزادی و رفاه و بهبود زندگی .

درست است که طبقات ممتاز از باریکی های احساسات شاعرمنشانه و از نزاکت های مدنی زندگی بهره ورند و ادبیات شان «ثقافت» دارد امابگفتهء برتولت برشت نویسندهء بزرگ غرب که دربارهء تمدن های گذشته گفته : «جزایری اند درمیان ابحار فقر و بدبختی» .

ادبیات طبقهء ممتاز هم ازنگاه فردی «مصنوعی» و کاذب است و هم از نظر اجتماعی کدام اصالت و عمومیت و ارتباطی به زندگی ندارد زیرا یابه امر و خواهش و تقلید دیگران بوجود آمده یا انعکاس احساسات زندگی مرفه طفیلی و تنبلانه وبلهوسانهء یک اقلیت کوچک است .

از این مقدمه به این نتیجه میرسیم که : وظیفهء محقق معاصر که ادعای نظر «آفاقی» دارد و مطبوعات دولتی و ملی که از جانب مردم «تمویل» می شوند تنها تحقیق و نشر ادبیات طبقهء ممتاز نه ، بلکه در درجهء اول و به میزان وسیع تحقیق و پژوهش و چاپ و نشر ادبیات مردم و توده ها ست.

مردم یعنی همان انسان های نجیب عضو واقعی اجتماع که نعمات مادی تولید می کنند ، سرک میسازند وشهر آباد می کنند وبالاخر گروهی از برکت وطفیل آنها نان می خورند و زندگی می کنند .

مردم یعنی گردانندگان چرخ زندگی اجتماعی بدست های نیرومند خاک آلود پراز آبله که مدنیت بشری مرهون عرق جبین و نیروی کار و زحمت آنهاست .

راستی ، سرود شکوائیهء زحمت و کار برای بی مضمونان بی کار و عیاش خوش آیند نیست ؛ نه ادبیات مردم را خواهند خواند و نه آثاری چنین را خواهندخرید !

اما وظیفهء استادان جامعه و دولت عصری است که خود مردم را باسواد بسازند و ادبیات خودشان را که انعکاس احساسات و آرزوها و طرز زندگی پر از آلام آنهاست و خوش شان میآید برای خود آنها چاپ و نشر کنند .

محققان ومطبوعات دولتی اینرا هم فراموش نکنند که ادبیات ممتاز در میان مردم اصلاً مفهوم نیست؟ واین آثار چند ملیونی را که به وسایل مختلف اغواء تجارتی وروانی بخورد جامعه داده میشود علامت قبول و علاقه نباید شمرد زیرا مردم چیزی را میدانند که در ماحولشان باید باشد ؛ ویرانه نشینان از کاخ چیزی نمیدانند!

شاید گفته شود ما این ادبیات مردم را چکنیم ؟

من گفتهء ژرژ دوهامل عضو فرهنگستان فرانسه را عرض می کنم :

« وظیفهء مردان حقیقی اینست که به تودهء مردم بطور مستقیم یا غیر مستقیم معرفت آموزند تا رهبری جامعه آسان تر شود.» والبته برای اجرای این کار گفتهء کوموژو نویسندهء خلقی چین را باید بکار بست که گفته است :

«برای اینکه آموزگار مردم باشیم باید بکوشیم که قبلاً شاگردشان شویم . »

به مجلهء ادب که مجلهء ملی ودولتی است وبرای جوانانی نشر میشود که بیشتر از اعماق جامعه برخاسته اند لازم است که نه تنها صفحات مخصوص برای تحقیق ونشر آثار ادبی توده ومردم داشته باشد بلکه نشرات مستقلی بصورت کتب ورسایل هم در موقعش بنماید تا واقعاً روزی ما ادبیات مردم وملت مان را در دست داشته باشیم و به کمک غنای آن ، آثار هنری خلاقی به وجود آریم که «زندگی» آنرا بپذیرد وجاویدان سازد. گورکی درین بارهء چه خوش میگوید :

« این ها همه دارای روح نکاویده یی هستند که گیاه های هرزهء فراوان بر آنها پردهء ضخیمی کشیده است واگر نسیم انصاف دانه گندمی بر آنها نیفشاند این جوانه های نورسته هم می پژمرند ومی خشکند . »

بخش شعر

مرگ شاعر

این تابلو را که شاعر هفت و نیم سال قبل (سرطان ۱۳۳۵) در یکی از قالبهای کلاسیک سروده است ؛ بتاریخ ۲۵ جدی ۱۳۴۲ در محفلی که بخاطر در گذشت شاعره معروف کشور، میرمن مخفی بدخشی، در سالون دمیر منوتو لنه، بحضور عده یی از شعرا و نویسندگان پایتخت برگزار شده بود ؛ بعد از ایراد بیانیه مبسوطی پیرامون هنر شاعر و وظیفه اش در قبال شرایط کنونی حیات اجتماعی و لزوم توجه بیشتر بحال او، بنام آن شاعره فقید اهدا و قراءت کرد. ماعین آنرا بدست آورده و در اینجا بخوانندگان عزیز می‌سپاریم.

شامگاهان که عروس فلکی — پرده افگند ز حسن ملکی
مهر آهسته بشد حجله نشین — شاهد ماه بر آمد ز کمین
زهره آمد بمیان چنگ نواز — بیخود و عشوه کنان نغمه‌طراز
دختران فلکی رقص کنان — گشت یک یک ز پس پرده عیان
انجمنها بفلک گشت بپا — شعله رویان همگی جلوه نما
همه روشندل و آیینه پرست — همه از جام مه چارده مست
خانهٔ چرخ چراغان گردید — دشت و در نیز زر افشان گردید
نور مه در چمن آمد بنظر — بر زمرد ورق نازک زر
هر طرف دختر کان چمنی — جامه‌ها سرخ و سیاه و سمنی
چاک پیراهن شان رایحه خیز — باد آهسته از آن غالیه بیز
آبشار هر طرفی گرم خروش — ز دلش موج بمستی زده جوش
باغ پر لطف و هوا عطر فشان — رخ گل گرمتر از طبع جوان
من شوریده سر حسن پرست — شده زین منظره‌ها بیخود و مست
هر طرف سیر کنان محو جمال — غرق کیفیت صهبای وصال

ناگهان نالهٔ جانسوز حزین — به محیط دلم انداخت طنین
ناله یی کز جگر سوخته بود — آتشی در چمن افروخته بود
پیش رفتم که لب آب روان — پهلوی نارونی گشت عیان
پیکری رنجبر وچهرهٔ زرد — تا بلویی شد، ترسیم ز درد
بر لبم رفت که ای خستهٔ روان! — چه فتاده است ترا بر دل و جان؟
که چنین نالهٔ سوزنده کشی — هر زمان آه گدازنده کشی؟
آه گرم از دل پردرد کشید — اشک گلگون برخ زرد چکید
گفت: دردی نبود در بدنم — جز غم مردم وخاك وطنم
شاعرم، قلب جوانی ببرم — بود انگیزهٔ چشمان ترم
هرچه بینم همگی رنج فزاست — منظر دیدهٔ دل روح گزاست
داغم از غفلت اولاد وطن — جهل تا دامن شان برده یخن
همگی بیخبر از رمز حیات — همگی منتظر روز ممات
سینه ها سرد و دل از سوز بری — روح افسرده ز بی برگ و بری
آرزو ها همه نا پخته فنا — گفتگو ها همه جا وسوسه زا
سایق خواسته ها حرص و هوس — هستهٔ صلح و صفا کینه و بس
نوجوانان همه افتاده خراب — بیخود و بی خرد از بادهٔ ناب
همه زافسونگر غربی شده غرق — داغها بر جگر مادر شرق
سینهٔ سوختهٔ مام وطن — رنگ از رخ شدهٔ شرق کهن

آتشی در دلم افروخته است
بمن، ازخود شدن، آموخته است

آه! ای پیکر افسرده وطن — آه! ای غنچهٔ پژمرده وطن
آه! ای بازوی بشکستهٔ شرق — آه! ای دست عقب بستهٔ شرق
بعد ازین طاقت افغانم نیست — تاب آه شرر افشانم نیست

تانبینم دگر این توده بخواب حالش از غفلت بسیار خراب
خواهم اکنون که برآید نفسم وارهاند ز فشار قفسم ! ...

× × ×

آخرین نکته همین بود که گفت مژه‌اش عقده‌ء یاقوت بسفت
پیکر خسته اش افتاد ز بـون به لبش نقش دو سه قطره‌ء خون
بـاغ ما تمکده شد در نـظرم
سوخت زین حادثه جان و جگرم

« بارق شفیعی »

اثر : دهقان کابلی

باغبان نااهل

فرزند یك زمیندار چهاردهی در گلشن ادب هم مفتخرانه نام «دهقان» را اسم شاعری خویش انتخاب کرد — ۳۰ سال است که در ضمن فراغت‌های کسب و کار نظر به ضرورت‌ها و ذوق اشعاری میگوید اگر چه در نشرات رسمی و تاریخ‌های ادب معاصر نام او را در قطار قاری و بسمل به تکرار یاد نکرده اند اما بحق شاعر مردم و عصر خود است .

در شکل غاور سبك هند ، اصالت مضمون محیطی و بکارت معانی دارد .

در سخن شناسی خود به الفاظ جلیل حافظ و جملات جمیل سعدی معتقد است و بس .

منم دهقان بصحرا خانه دارم
بیك کنجی دهی ویرانه دارم

سحرگاهی بهنگام بهاری بشد میلم هوای لاله زاری
ز در بیرون شدم رفتم بصحرا گذشتم چو بجو دریاز دریا
برفتم تا که در باغی رسیدم بگویم تا چه بوکردم چه دیدم
بهر طرفش خیابانهای زنبق سفید و زرد و سیمابی و ابلق
گلابش هر رقم از حد زیاده گلابی ، آتشی ، صدبرگ ، ساده

گذشته سن سرو از نه و از ده — کسی در هفده و بعضی به هژده
هزاران را بهر نیلی چناری — بصد ها آشیان نیم کناری
همه خورد و کلان باغ یکسر — ز مروارید شبنم داشت زیور
یکی چون دختران نو چادری پوش — بیفگنده است شال سبز بر دوش
یکی گردیده نو شاداب و سرشار — یکی را نو گلابی گشته رخسار
یکی چون نوعروسان تازه و تر — قبای آسمانی کرده در بر

چو رفتم پیشتر دیدم جوانی
بدستش داس، یعنی باغبانی

بریده سر گلاب نازنین را — گلابی کرده از خونش زمین را
بدل گفتم که حیف گلستانی — که باشد این چنینش باغبانی

اگر این باغ را این باغبان است
بهارش وقف آسیب خزان است

چه خوش گل کرده نخل گلستانش — مگر تیز است داس باغبانش

چرا ای باغبان دست تو نشکست ؟
که هم بشکست نسرین را و هم بست ؟

آه گمگشته

سر تا سر این بادیه آواز درانیست
آه دل ما گمشدگان را سر و پانیست
کس نیست که فریاد دلی باز شناسد
گم گشت بسی آه و دگر ناله رسانیست

از بس ستم مغلطه وشعبده شد عام
یک حلقه نباشد که دران فتنه به پانیست
در دام نفس بال و پرم سخت شکستند
دیریست که پرواز مرا بعد فضانیست

ما زنده به آزدگی مشرب خویشیم
دنیا همه همپایهء آزادی مانیست
خاکیم وسر از پانشناسیم درین راه
سربازی مارا خطر، زباد فنانیست
دربند محیطیم گرفتار تلاطم
چون ریشه دوانیم درآبی که به جانیست
آبیم وفشارکس وناکس نپذیریم
هرسو که روانیم سر ازپای جدانیست
درسرزنش خود شود وپرورش خلق
درمذهب ماسرزنش خلق روانیست
سنگیم وبه دل آتش بی شایبه داریم
ازکتم عدم شعلهء مادیده درانیست
نالیم وزسوز نفس سوخته دایم
یک پرده نباشد که دران گرم نوا نیست
بیهوده دمیدیم وبه جایی نرسیدیم
سخت است تنفس به زمینی که هوانیست

بر داشت «حکیم» ازسرمادست نوازش
در یافت مگر درخور این درد، دوانیست

۱۵ حمل ۱۳۴۲

داکتر عبدالحکیم ضیایی

زیبای شناور

به سویم دید وچشمانش همیگفت
که : از ساحل سوی دریا شتابیم
میان موجه های سرد و بیباك
به‌گرمی آرزوی دل بیابیم .

ز ژرفای نگاهش پرتو عشق ،
به صد افسون و دلداری همی جست ؛
تمنا در دلش را مشگری داشت
تبسم نغمهٔ مهرش نمی‌بست.

ز صحرای دل رنج آزمونم ،
هزاران آرزوی مرده برخاست ؛
حیا را رقص مژگانش زخود برد ،
که ساز مهر ، وهم یاوه می کاست.

به وی گفتم که : این چشمان آبیت
به غمز وعشوه طوفان است ومست است
روان شاعرم از دیرگاهیست
ز تاب عشق تو حسرت پرست است.

سرش آهسته خم شد روی دوشم
بمالیدیم لختی روی بروی
وفایش غنچه بد ، بشگفت وگل کرد
هوس گل کرد ازان گل در دل اوی

فضا دیوانه شد ، گردون پر آواز
صدای رعد بی هنگام برخاست

نوای ریگ ساحل ، موج دریا
زباران طرفه «سمفونی» بیاراست

هوسبازان هم ازساحل هم از آب
به موترهای خود رفتند یکسر

من آنجا ماندم و آندختر شوخ
میان موجها باهم شناور

به سویم دید و چشمانش همیگفت
که : از دریا سوی ساحل شتابیم

به وی گفتم بمان اینجا که دیگر
چنین فرصت بدین خلوت نیابیم

جولای ۱۹۶۳ ، ان آربر ، مشیگن

محمد رحیم الهام

عشق تحول

تق تق . . . تق تق . . .
کیستی . . . کیستی . . . ؟
اوخ . . .
شاعر : که میکوبد در این خانه را ؟
خانهء آگنده از سردی
سرای خستگان را
مخزن دلمردگی
این کلبهء افسردگان را
چون فتاده ره بدینجا مردم بیگانه را ؟

تق تق . . . تق تق . . .
کیستی و از کجایی و چه خواهی؟
اندرین ویرانهء غم !

هر بن خشتی در ینجا
شاهد تاریخ یا افسانه یاروء یای دیگر
هر کف خاکی در ینجا
قصه های سوزش شمع شب یلدای دیگر

افتخار رفته را دیگر چه جویی؟
بال غم بشکسته . . . و . . . هم
پای حرمان لنگ
اینجا مانده هر دو

بس کن ای بیگانه
دیگر در مزن
حرمان سرای بیکسان را

تق تق . . . تق تق . . .
کیستی و از کجایی و چه خواهی؟
اندرین شام سیه دل
شام غم شام گنه پرور !

فرشتهء
عشق: من همان اکسیر عشقم
عشق والای تحول
در برویم باز کن
تا عدل آرم
رأفت آرم
حسن آرم
الفت آرم

نور من زشتی زداید
روح من شادی فزاید
حسرت از من در گریزد
چون من آیم غم نیاید

از من استقبال کن
باشاد مانی
دست افشان پای کوبان
نقل و می ده مژدگانی

شاعر: وه . چه آواز لطیفی !
این تویی ؟ ای مونس دل !
این تویی؟ ای راز خوش بختی !
بیا ای عشق والای تحول

دوخته چشمم براهت
عرش دلها پایگاهت

فتح محمد منتظر

ستاره می گرید

قیرگون شام سرد بارانیست
در دل دشت نیست جز تگ و پو
باد همچون گرسنه گرگان تند،
می دود، قوله میکشد هرسو

مرغک آشیانه گم کرده ،
پر زنان می‌فتد به دامن خاک
ضجهٔ سهمگین ها مون را
رعد می‌دزدد از لب خاشاک

آسمان دور و ژرف وخشم آگین
آتش ازسینه اش همی خیزد
در پس ابرهای توفان خیز
چشم کوکب سرشک می‌ریزد

خم شده زیر بار تودهٔ خار
قامت نور چشم صحرا ها
بچهٔ خورد روستا پرورد
می‌کشد بار خود تک و تنها

تیرگی هست وخشم توفان هست
همره ویار مهربانی نیست
می‌کند میل گریه لیک از اشک،
هیچ در دیده اش نشانی نیست

دیو ترسش به پیکر لاغر
می‌زند تازیانه ها محکم
لرز لرزان به زیر پشتهٔ خار
روستا زاده می‌رود خم‌خم

کابل، شام جمعه ۲۸ قوس ۱۳۴۲

حبیب

نامه‌یی به نویسنده‌یی جوان

نیمه راه زندگی ....

لحظهٔ حساسی در زمان وجود دارد

لحظه‌یی که شخص درست به نیمه راه زندگیش میرسد

جزئی از یک ثانیه ،

تکهٔ زودگذری از زمان ، تندتر از یک نگاه ،

تند تر از ذروهٔ التهابات عشق ،

تند تر از نور ؛

و شخص درین لحظه سریع التأثر است. «دوبردسنو»

برادر ارجمندم نمی عظیمی.

هر وقتیکه ترا میبینم از خطوط چهرهٔ اندوهناك و متفکر، و فروغ چشمان مأیوس و منتظرت ، تمام هیجانات و تألمات انسانی و اجتماعی جوانان عصر و محیطم را روشن میخوانم . آنچه در مغز پر تلاطم و طوفانی تو میگذرد همیشه مرا رنج میدهد که چرا مجرایی به این سیلاب بهاری عصیان پیدا نیست ؟ اما تو در « کهسار نویسندگی » راهی پیدا خواهی کرد و چون دریاچهٔ تند و شوخی به «دشت کم حاصل هنر» کشور فرود خواهی آمد و آنرا شاداب و سرسبز خواهی نمود.

اجازه بده ! این چند قطره اشک تحسر نارسایی رهنماییها به آن دریاچهٔ استعداد همراه و بدرقه باشد .

.....

در کورهٔ راه زندگی با مشعل مغشوش جهان بینی های سطحی ، یکه و تنها رفتن خود را بدام تزویر رهزنان « عقل و دانش » انداختن است و حکم خودکشی را دارد که از نادانی و ناشناسایی خویشتن و جهان ، سرچشمه میگیرد. چنانچه بسیار

اند کسانیکه از نادانی « تابلیت » های مخدر زرپیچ را میخورند و به تب هوس میسوزند و هذیان هایی روءیایی بسیار میگویند و طبقهء اغفال کردهء شان آن لاطائلات را در مجلات زراندود بنام هنر و ادب بجامعه ها تقدیم می‌کنند تا عده‌یی را مسموم سازند و بازگروهی به تقلید ایشان خویشتن را تخدیر کنند و هذیان گویند امامردم کمی هم برده اند و هستند که از زیبایی های طبیعت ملهم و از جریانات جوامع منتبه شده پس از نیکو اندیشیدن به گفتار نغز پرداخته و نوشته های جمیل بمیان آورده اند .

تو که شوق نویسندگی داری و استعداد آن هم در تو دیده می‌شود باید در تهداب کاخ بزرگ هنر ایدآلی واقعی خویش سنگهای بزرگ و استوار مترقی‌ترین افکار بشری را بخوابانی و بعد بر بالای آن دیوار هایی که ارکان ادب باشد بالا ببری ، از میان انبوه خشت‌های پخته شده در کورهء تجربهء مدنیت و مواد خام زبان مادری مانند فرخی ، فردوسی ، حافظ ، خاقانی ، میمندی و بیهقی بهترین کلمات و شسته‌ترین الفاظ و کا که ترین ترکیبات و مزین‌ترین جملات را برگزین و چون جمال زاده سار و ج طبقاتی را در میان آنها بریز و بسان صادق هدایت به‌کار ساده و عوام پسند آغاز کن .

ببین در بارهء پیشوای ریالیست ها (بالزاك) چه گفته اند :

«بالزاك در همان اجتماعی میزیست که نویسندگان رومانتیک را در آغوش خود پرورده بود اما این نویسنده بجای اینکه خود را تسلیم تخیل و تحسر سازد و دچار بیماری قرن شود و برای انصراف از فکر محیط خویش دست بدامن گذشتگان زند و به قرون وسطی پناه برد ، اجتماع خود را باهمه مشخصات و اسرارش و باهمهء صفات و عادات و نیکی و بدی‌ها که در آن بود در آثار خویش نشان داد . آنچه را که تا آنروز نویسندگان رومانتیک از آن غافل بودند یعنی تأثیر و نفوذ پول را در اجتماع آن زمان بیان کرد . »

آری ، بالزاك پاریس ، عروس بورژوازی ، راچنین تصویر می کند :

« وحشت انگیز ترین مناظر دنیا بی گمان دیدار دهشت بار مردم پریده رنگ، وزرد روی وافسرده ء پاریس است. پاریس میدان وسیعی است که بر اثر طوفان منافع شب وروز در جوش وخروش است ودرزیر این طوفان خرمنی از مردم در تک وپو است . . .

از همه منافذ قیافه های پژمرده وپرچین این مردم فراست و هوس وسمومی که مغزشان را انباشته است بیرون میریزد ، نه . . . این ها را قیافه نمی توان خواند این قیافه هارا (نقاب) نقاب ضعف ، نقاب قدرت ، نقاب فقر و بدبختی ، نقاب شادی ، نقاب تزویر باید نام داد . . . . در پاریس همه چیز دود می کند ، همه چیز می سوزد ، همه چیز می درخشد ، همه چیز می جوشد ، همه چیز شعله میکشد ، بخار می شود و خاموش می گردد . زیرا پاریس دوزخی است.

در پاریس عشق هوس است وکینه چیز بیهوده یی ، آنجا انسان قوم و خویشی بجز نوت هزار فرانکی و دوستی بجز بانک رهنی ندارد . .

وجود همه کس در پاریس مجاز است : حکومت وگیوتین ، مذهب و وبا ؛ هرکس باین محیط تناسب دارد و فقدان هیچکس در آن مشهود نیست . . .

چه چیز بر همه تسلط دارد ؟ زر و خوشی .

این دو کلمه ـ امانند چراغی در دست بگیرید و این قفس گچی ، این کندو را که جوی های سیاهی در آن روان است بپایید .

. . در آغاز کار دنیای مردم محروم را ببینید :

کارگر ، رنجبر کسی که پاها ، دستها ، زبان ، پشت و یگانه بازوی خود را باپنج انگشت خود برای امرار معاش بکار می اندازد این کارگر بیشتر از حد کار می کند. زن خود را مانند حیوان به ماشین می بندد و فرزند خود را بکار و امیدارد. نمیدانم کارخانه دار چه رشته ء سحر آمیزی بگردن این طبقه انداخته است؟ ... پیش از همه باین پادشاه جنب و جوش پاریس که زمان و مکان را بزیر اطاعت خود در آورده است سلام کنید !

. . بالاخر باین مستخدم چند کاره ء ملامت ناپذیر سلام کنید ! »

بهمین نسبت است که ژرژ التمان ادیب ومنتقد معاصر فرانسوی گفته است :

« گذشت زمان بالزاك را جوانتر می کند وآثار بالزاك هرچه بیشتر خوانده شود ، تازه تر می گردد ، نا گفته پیداست که ویکتور هوگو صاحب نبوغ است اما اکنون دیگر سبك هوگو سبکی که چراغ آن دربرابر چشم آفریننده اش خاموش شد خریداری ندارد . »

اشخاص علمی مانند انگلیس درباره ء بالزاك که در طبقه ء ارستوکرات ر در سیاست سلطنت طلب بود می گوید :

«در عالم تاریخ وحتی اقتصاد چیزی که من از آثار بالزاك فرا گرفته ام بیشتر از همه چیز هایی است که از کتاب های تاریخ نویسان و علمای اقتصادو آمار گران زبردست جهان آموخته ام - این نویسنده که از سقوط اجتناب ناپذیر ارستوکراسی متأثر است با این همه عاقبت خوبی برای این طبقه پیش بینی نمی کند واین خود یکی از پیروزی های بزرگ ریالیسم ویکی از بزرگترین کامیابی های بالزاك است.»

بالزاك مکتب ادبی ریالیسم را بنا کرد وبعد از آن ده ها مکتب دیگر به وجود آمد اما این قصر ساده نه تنها همچنان پابر جا ماند بلکه روز بروز صیقلی شده و درخشان تر می گردد بگفته ء مؤلف «مکتب های ادبی» :

«مکتب های متعدد بعدی نتوانسته است از قدر واعتبار آن بکاهد و بنای رومان نویسی جدید و ادبیات امروز جهان برروی آن نهاده شده است. »

خواهی پرسید ریالیسم یعنی چه؟

ریالیسم عبارت است از مشاهده ء دقیق واقعیت های زندگی ، تشخیص درست علل وعوامل آنها وبیان وتشریح وتجسم آنها.

البته هیچوقت نباید مانند نویسنده ء بزرگ امیل زولا کار ریالیسم رابه

ناتور الیسم کشاند زیرا ناتور الیسم تشریح بی غرض و دقیق طبیعت است که بحر علم بار آن را باید بمنزل برساند نه نسیم هنر .

نویسندهء ریالست قهرمان داستان خود را از میان مردم و از دور و پیش محیط خود بر می گزیند و پشت اشخاص عجیب و غریب مثل داستان یوسکی ، نمی گردد. بلکه برای نویسندهء ریالست چون نولستوی هر پدیدهء اجتماعی و طبیعی موضوع قرار گرفته و بطور عادی بیان میشود. در نوشته های ریالستی وحدت مصنوعی وجود ندارد ، چیز های تصادفی دیده نمی شود .

اما امروز ریالیسم به مرحلهء تکاملی دیگری رسیده چنانچه موءلف «ریالیسم و ضد ریالیسم» می گوید :

«مقصود از ریالیسم در نظر نویسندگان معاصر شرح تجربهء شخصی نویسنده است از زندگی ، نه وصف مشاهدات او ؛ گرچه نویسنده عناصر کارش را از واقعیت خارجی می گیرد ولی نه از آن رواست که خود چیزی برای گفتن ندارد ، نویسنده ابتکار عمل را بدست امور واقع می سپارد زیرا زبان واقعیت از زبان خودش گویاتر و رساتر است ، وصف بیطرفانهء واقعیت ، حقیقت اساسی و مهمی را آشکار می کند :

حقیقتی که نویسنده کشف کرده و در آن زیسته است. »

ریالیسم متکامل قرن بیست که به اثر کامیابی جهان بینی های اجتماعی نوین با گورکی بصورت اساسی پی ریزی شده و سرمشق عالی مانند «مادر» دارد فرزندانی چون « عشق زندگی » و «پاشنهء آهنین» جک لندن ، «سر نوشت یک انسان» و « دن آرام » شولز خوف ، « عصیان » و « آزادی » رومن رولان . . . بوجود آورده و فامیل انسان دوست و اجتماع پسندی در « برج عاج هنر » تشکیل کرده که آنها نه تنها چون کار کنان «رادیو» آه و فریاد طبقهء زیرین اجتماع را که در بردن تخت تمدن زیر گرفته شده اند بگوش هوشداران میرسانند بلکه چون کار گردانان «تلویزیون» فجایع ستمگران طبقات ممتاز و صدر نشینان طفیلی اجتماع را بیرحمانه افشاء کرده در نظرگاه بینایان نمایش میدهند

آثار این مکتب اجتماعی و انسانی برای ساعت تیری و روزگذرانی خسته‌شدگان و پیران نیست بلکه کتب درسی جوانان و رهنمای زندگی مردم است؛ این است که هنر دوباره به مردم بازگشته و از ضروریات حیاتی آنها شده است این مکتب جوان و ناخوش آیند طبقات عالی (!) و ثقافت‌پسندان (!) مرتجع و محافظه‌کار را «هاریک هارتلی» این طور تعریف می‌کند:

ریالیسم اجتماعی بر این اصل مبتنی است که «کار» قدرتی خلاق دارد و هنر بمنزلهٔ بسط و انعکاس خلاقیت «کار» است این هر دو بطور مستقیم یا غیر مستقیم مناسبات متغیر اجتماعی را منعکس می‌کند و در آن موءثر می‌افتد.»

بیین گورکی پیشوای این مدرسه یک مسألهٔ مهم علمی سوسیولوجی یعنی تضادهای شهر و ده را چطور ادیبانه، هنرمندانه بیان می‌کند:

«من اندوهگین بودم و احساس تنهایی و غربت در میان این مردم قلب مرا بشدت می‌فشرد... من نظایر این افراد را دیده بودم و کمی آنها را می‌شناختم، من میدانستم که تقریباً یک بیک آنها از رهگذار یک تحول روحی شکنجه‌آمیز و اجتناب ناپذیر گذشته اند، شهرها با اسلوب خویش روی جوهر نرم و شکنندهٔ ارواح آنها که زاده و پرورش یافتهٔ آرامش روستاهاست، صدها چکش کوچک کوبیده و پاره‌یی از آنها را پهن و پارهٔ یی را باریک کرده، اندوفتیکه این مردم خاموش و بیصدا شروع بخواندن آواز روستاهای خود میکردند و افسردگی خاموش و گیجی رنج‌آمیز ارواح خود را جامهٔ کلمات و نواها می‌پوشاندند، عمل ستمگرانه و سنگدلانهٔ شهر آشکارتر احساس می‌شد.»

در آخر بعد از دانستن ماهیت ادب امروز باید بگوییم که شکل آن شعر و چه و چه... نیست بلکه عصر ما (قرن رومان و ناول) است، چنانچه ژرژ سمنون ادیب و نویسندهٔ معاصر غرب گفته:

«قرن بیستم را می‌توان عصر رومان نامید اکنون اگرچه شهکارهای رومان

قبلاً بوجود آمده ولی در قرن بیستم می توان ادعا کرد که رومان راه خود را پیدا کرده وبسوی شکل کلاسیک خود نزدیک میشود.

از رومان روسی تا رومان امریکایی ... جنبش عظیم وپرقدرت ومشابه ناشناخته احساس می شود... تخمیری که بیشک شرابی مرد افگن بوجود خواهد آورد واین شراب این حباب لرزان...این طلب حق حیات واداره زندگی یک جنین ناپیدا همان «رومان» است ، اگر بهتر بخواهید نطفهء عصر رومان است که بسته همی شود.»

آقای عظیمی ! این است آن راهی که من می توانم بشما نشان دهم یعنی جادهء دور و دراز «رومان» که اگر چه وسیع و ناپیدا انجام است و همه «جنگ و صلح» و «رستاخیز» «برادران کارامازوف» و «پدران و پسران» بر بالای آن شده و «بینوایان» و «آزردگان» بسیار دارد اما باز هم یک «کمیدی انسانی» است که بدنیای ما منتهی می‌شود در مقابل «کمیدی الهی» که به آسمان رفته است. «چمدان» را که در آن «هنر داستان نویسی» را گذاشته‌ام چون توشهء راه برایت تقدیم می‌کنم اما خودت «سگ و لگرد» را بخاطر «سپیددندان» همراه گرفته با «پاشنه‌های آهنین» و با «عشق زندگی» پی «آزادی» به آرزوی دیدار «مادر» هنر روان شو، اینست «سرنوشت یک انسان».

«فرزندانی که در راه عقل و حقیقت راه میروند بهمه چیز مهر می‌ورزند، آسمانی دیگر میآفرینند، آتش فساد ناپذیری دارند که از روح و از اعماق قلب سرچشمه می گیرد و بدین ترتیب است که در عشق پرشور فرزندان برای همه دنیا، زندگانی نوینی بماداده می‌شود؛ چه کسی قادر است که این عشق را خاموش کند؟ چه کسی ؟ آیا نیرویی بالاتر از این وجود دارد؟

زمین است که آنرا بوجود آورده وسراسر زندگانی خواهان پیروزی آنست، سراسر زندگانی !»

به‌آرزوی نویسندگی شما:

م. طاهر بدخشی

اثر بارتولد

فرهنگ مسلمان

شرق مسیحی و اهمیت آن برای جهان اسلام

ترجمهٔ علمی

طوریکه توروف (*Turaef*) مورخ روسی عقیده دارد مسیحیت اندیشهء نوینی را برای مجادلهء پیروزمندانه علیه‌الحاد یونانی- رومی و همچنان علیه جهان شرق قدیم بوجود آورد. مسیحیت هنوز در جهان شرق جهت احیای طرز تلقیات جدید صف آرایی نکرده بود که یك رقیب دیگر بشکل و قیافهء مذهب عرض وجود کرد. در این باید اضافه نموده گفت مجادله بین مسیحیت و الحاد محض درساحهء مذهب منحصر ومحدود نمانده بود. اکثر مبلغین مسیحی بصورت متساوی بر دانش و فرهنگ مردم ملحد که با عقاید آنان رابطهء نزدیك داشت بادیدهء استهزا و متنفر می دیدند. علاوه برآن مسیحیون قرون اولیه عقیدهء راسخ داشته باینکه جهان بزودی پایان می یابد وبتأسی از همین اندیشه بترقیات مادی، فرهنگی، علوم وامور مملکت داری هیچ ارزشی قایل نمیشدند.

این درست است که به کلیسا فرهنگ و هنر جهان الحادرا باصطلاع بزمین زد اما درراه بلند بردن سویهء فرهنگی توده های کثیر مردم خدمت و یاری نمود.

انجیل را در میان مردمان مختلف بزبانهای خودآنان، طوریکه ضرورت واحتیاج آن تقاضا میکرد تبلیغ می نمود. درنتیجه ادبیات عوام که تا آن زمان فقط

در چند مملکت محدود رواج داشت، بوجود آمد. مردم مخصوصاً در آن مناطقیکه شرایط سیاسی بقای زندگی شهری را اجازه داده بود، بمباحثات دینی میپرداختند ولایات آسیایی و مصر از این نظر نسبت بسائر بخش های امپراتوری روم مساعد می نمود. در این حقیقت مخصوصاً بعد از آنکه جهان غرب زیر سم ستوران وحشیان جرمنی و شبه جزیره بالقان زیر سلطه سلاوها قرار گرفت و آنهمه مردم با فرهنگ را نیست و نابود نمودند، صدق مینماید.

در دوره هیلینزم در آسیای قریب و مصر شهرها آبادان گردید و بدین وسیله شهرهای قدیم را در کسوف گذاشت. اسکندریه در مصر، انطاکیه در شام، و شلیشیا در کنار دریای دجله، از حیث بزرگی نسبت بروم حائز درجه دوم بود. در شهرهای بزرگیکه بنای یونانی داشت بومیان آن قشر پست جامعه را تشکیل میدادند.

و به همین خاطر بود که مبلغین مسیحی توجه خود را بسوی آنان معطوف گردانیدند. آثار مقدس مسیحیت که در زبان بین المللی یونانی انتشار مییافت، دیری سپری نشد که در پهلوی آن ادب ترجمه ای و تقلیدی مخصوصاً بزبان محلی شامی و قبطی ظهور نمود. با گسترش مسیحیت در ماورای سرحدات امپراتوری روم، ادب مسیحی در زبانهای نوبیا و حبشی در افریقا، ارمنی و گرجی در آسیا آغاز گردید. آثار و کتیبه های قرن ششم میلادی چنان وا نمود میسازد که در آن روزگاران تازی، زبان روزمره کلیسا بشمار میرفت. ولی شواهدی از ادب مسیحی در زبان عربی پیش از ظهور اسلام سراغ نداریم. اما بسط و تعمیم بیشتر مسیحیت و جانشینان فرهنگی آن داستان پیکار میان روم و ایران را ارائه مینماید. این مسأله عموماً در وادی دریای دجله و فرات بوقوع پیوست در جاییکه پیشوایان محلی یك جبهه را ترك کردند و بدیگری پیوستند زیر اسرنوشت جنگ دگرگون گردیده بود.

ادسیه= رفاء(۱) که در شرق فرات در سر شاهراه شمال شام واقعست در تاریخ مسیحیت و فرهنگ سریانی اهمیت فراوانی دارد. آگرنهم(۲)(۱۷۹–۲۱۶) شهزاده‌ء رها اولین شیخ زمامدار بود که بآئین مسیحیت گرایید. (پسانتر اساطیر مسیحیت این واقعه را مربوط به دوره‌ء حضرت مسیح پنداشته، وحتی

«۱» ادسیه *Edessa*=الرها=رفا. یکی ازشهرهای شمال غربی عراق‌عرب واز مراکز مهم علمی سریانی بشمار میرفت. چون اسقف‌نشین بود بنابر ان بعد از بیت المقدس، انطاکیه، روم و قسطنطنیه مورد احترام و تقدس مسیحیان قرار گرفته بود. «مترجم»

«۲» مانی بین سالیان ۲۱۵و۲۱۶ میلادی‌دربابل بدنیا آمد ومانند اکثرپیشوایان بشرخود را فرستاده خداوند معرفی کرد. افکارمانی ازادیان‌زردشتی، بودایی ومسیحی الهام گرفته بود. شاپور اول پادشاه‌ساسانی ازدیانت مانی طرفداری‌نمود ولی‌متعاقباًپس ازمرگ شاپور ۲۷۲ میلادی‌موردتعقیب وایذا قرار گرفت. درزمان بهرام اول که تحت نفوذ مزدایی قرارداشت در سال۲۷۳ میلادی محاکمه واعدام گردید. مانویت‌دین‌مردم بود واعم ازدارنده ونادار ازآن پیروی‌میکرد درکیش مانی قربانی وپرستش اصنام وجودنداشت ولی نمازوروزه مقرربود. مانویان مراسم تعمید وعشأ خداوندرا انجام میدادند وبخشایش ویا آمرزش گناهان خود را پیش ازمرگ میخواستند. بعقیده‌ء مانی دنیا ازخیروشر بوجود آمده، وهردوی‌آن درحال ستیزه است. روح انسانی نورانی وجسم ظلمانی‌است. ولی نورجاویدانی‌است. پیروان مانی بدو دسته‌برگزیدگان وشنوندگان تقسیم‌میشدند. برگزیدگان که روحانیون بودند مجرد می زیستند، گوشت نمی خوردند، واز دروغ پرهیز میکردند. شنوندگان مجاز بودند ازدواج کنند ومال و ثروت نمی اندوختند ودارای صفای باطن میبودند. (مترجم)

برای معلومات مزید درمورد مانویت بمآخذ ذیل مراجعه شود:-

(۱) ایران بعهد ساسانیان تألیف آرتر کریستنسن، مترجم اردو داکترمحمد اقبال صفحات ۲۳۳–۲۶۸.

(۲) مانی ودین او، سیدحسن تقی زاده، تهران.

(۳) ایران ازآغازتا اسلام، گیرشمن، داکترمحمد سعین صفحات ۳۱۸-۳۲۲

(۳) *Manis Zait und Leden, Otakar klima, Verlag der Tschechoslowakischen, Akademie der Wissenschaften, Prag*, 1962

مکاتبه را میان حضرت مسیح و شهزادهء رها جعل نمودند) رها مرکز فرهنگ سریانی و مبانی ادب سریانی گردید در قرن پنجم میلادی در شهر مذکور مدرسه الهیات ایرانی نشو و نما کرد که در راه اشاعت و تقویهء مسیحیت نفوذ فراوان داشت. از مدرسهء رها اولین نویسندهء سریانی که باردسیان نام داشت ظهور نمود نامبرده به شرك و بت پرستی بدنیا آمد بعد از آن مسحیت را پذیرفت. ولی بالاخره به کیش قدیمی خود گرایید. مشارالیه آخرین نمایندهء روش گنوسی بشمار میرفت این روش از تلفیق بت پرستی و فلسفهء مذهبی تشکیل گردیده و حاوی قسمت از مفکوره و مخالف عهد عتیق بود. درین مسأله هیچ جای تردید نیست که تعلیمات او روش مانوی را زیر نفوذ قرار داد. مانوید در سدهء سوم در بابل که ولایت ایرانی بود ظهور کرد.

چون مبلغین مسیحی بجهت مجادله علیه گنوسی و فلسفه مشرك مجبور بودند از مباحثات فلسفی استفاده کنند بتأسی آخر. مدارس متعدد فلسفی دینی بمیان آمد. مدرسه اسکندریه بر مبانی تعلیمات افلاطون بناشد در حالیکه مدرسهء انطاکیه از افکار ارسطو پیروی می نمود. در خلال مائه پنجم منازعات دینی کلیسای مسیحی بمشاهده میرسد. ولی در اروپا خیلی اولتر یعنی در قرن چارم میلادی میان مسیحیون شرقی انفکاك و جدایی کلیسا بوقوع پیوست. از کلیسای ارتودا کس که مخالفینش آنرا بنام تعلیمات امپراتوری یعنی پرواز رسمی میخوانند مسیحیون یعقوبی و فطوری ظهور نمود. یعقوبی ها به طبیعت الهی خالص مسیحیت عقیده دارند. فطوری ها مدعی بودند که مظاهر الهی و بشری حضرت عیسی (ع) بواسطهء دو شخصیت جداگانه تبارز نموده است و هیچ مورد ندارد که مریم عذرا را «الههء مادر» بنامیم.

چون فطوریان در بیزانس مورد ایذا و تعقیب قرار گرفتند، فرار کردند و آهنگ ایران نمودند یعنی در سرزمینیکه تا آن اواخر مسیحیت مورد آزار و شکنجه قرار گرفته بود. ولی باوصف آنهم در سال ۴۱۰ میلادی تشکیل شورای روحانی مسیحیون در سلیشیا کنار دجله امکان پذیر گردید. در شورای سال ۴۸۳ میلادی

ایرانیان مسیحی برای پذیرفتن تعلیمات فطوری اظهار آمادگی کردند. شش سال پسانتر فطوریان الرها نیز بایران زمین فرار شدند زیرا مدرسهٔ شهر مذکور بوسیلهٔ امپراتور زنو(۱) بخاطر منطوری بودن آن ویران گردید. در قرن پنجم بعد از میلاد ایران ساسانی پناه گاهی برای کلیه فرقه های فرهنگی اعم از مشرکین ویهودیان ومسیحیونیکه در بیزانس مورد تعقیب وشکنجه قرار گرفته بودند، واقع گردید. اندك پیش از این شاهان ساسانی، اهالی بلاد شام را مجبور ساختند تابدیار آنان بکوچند. اولین اقدام در عصر شاپور اول (۲۴۱-۲۷۲ بعد از میلاد) صورت گرفت. وقتیکه شاپور امپراتور والرین (۲) را گرفتار نمود ساکنین انطاکیه وسائر شهرها را بایران انتقال داد وآنان را در جندیشاپور (۳) خوزستان که خودش آنرا بنا نموده بود، مسکون گردانید.

در قلمرو امپراتوری ساسانی شهر مذکور اهمیت درجه دوم را حائز گردید در دورهٔ زمامداری خسرو اول ۵۳۱-۵۷۹ در جندیشاپور مدرسهٔ طب یونانی، سریانی تاسیس گردید، که پسانتر طب عرب را تحت نفوذ خود قرار داد.

---

(۱) زینوایسوری *Zeno The Isurian* امپراتور روم شرقی (۴۷۴-۴۹۱) بعد از میلاد. ایسور ناحیتی بود در آسیای صغیر که مقابل جزیرهٔ قبرس قرار داشت. (مترجم)

(۲) در تاریخ امپراتوری روم سالیان ۱۹۲-۲۸۴ بعد از میلاد دورهٔ فلاکت بار انقلابات، ظلم و جفاکاری است. درین دوره امپراتوران باثر پشتیبانی سپاه انقلاب میکردند و در امپراتوران متعدد در حصص مختلف قلمرو امپراتوری فرمان روایی می نمودند، از آنجمله یکی والرین *Valerian* بدبخت ترین امپراتور بشمار میرفت. در دورهٔ زمامداری او از هر طرف برپیکر امپراتوری رخنه وارد گردید. در نبرد شام ولرین باشاپور بجنگید وگرفتار آمد. شاپور هر وقتیکه براسپ سوار میشد از امپراتور بحیث کرسی زیرپا استفاده میکرد. (مترجم)

(۳) جندیشاپور: دهکده یی بود در خوزستان که در نیمهٔ اول قرن ششم بعد از میلاد یکی از مراکز علمی فطوری ها بشمار میرفت بشاپور اول شفاخانه یی در آن جا تاسیس کرد. جوستی نین *Justinian* بخاطر آنکه مدرسهٔ رها *Edessa* مدرسهٔ بت پرستان وناشرا فکار ضاله است آنرا مسدود نمود. ویا در نتیجه شکنجه وتعقیبات مذهبی ۴۸۹ بعد از میلاد فیلسوفان و حکیمان به جندی شاپور فرار کردند وتخم علمی را که یونانیان باخود آورده بودند پسانتر

بقیهٔ پاورقی در صفحه ۶۳

انتقال اهالی واسیران شامی منتهی بآن گردید تاشعب مختلف صناعت و مخصوصاً صناعت نساجی را تاسیس کنند و بکار بیندازند شاهان ساسانی بهمین ترتیب از اسرای هنرمند رومی در ساختن بنا استفاده کردند و روش آبیاری را بکمك آنان اصلاح نموده و بهبود بخشیدند.

هنگامیکه بیزانس قرن پنجم و هفتم را با کشور ساسانی که معاصر و همردیف آن بود مقایسه کنیم باین نتیجه میرسیم که اولی مراتب بلند ثقافت داشت و دومی کشور مترقی بشمار میرفت. وصف ترقی پسندی که در بالا به آن اشارت کردیم در مورد زمامداران آنان تصدیق نمیشود. ظهور دودمان ساسانی در مائه سوم بعداز میلاد نتیجهء عکس العمل نظام طبقاتی و مذهبی بود. در نتیجهء معرفی ثقافت اجنبی اضمحلال مبانی نظام طبقاتی و مذهبی صورت گرفت کلسیاهای ملی در ایران ایجاد گردید که مناجات و سرودهای مذهبی بزبان فارسی بعمل میآمد آنها نه تنها در راه تعمیم و توسعهء دیانت حضرت عیسی (ع) در آسیای مرکزی و چین مصدر خدمت گردیدند، بلکه سرنوشت آیندهء مملکت را نیز تحت تاثیر قرار دادند. حتی در روزگار ما ملاحظه

بقیه پاورقی صفحه ۶۲

بحمایت مسلمانان بارو رگردید جورجیس مسیحی رئیس شفاخانهء جندی‌شاپور و یکی از علما و طبیبان بلندآوازهء عصر خود بشمار میرفت طبیب دربار و معالج ابوجعفر امنصور دوانقی بوده و بزبان سریانی در طب آثار متعدد نوشت بمآخذ ذیل مراجعه شود:

(۱) تاریخ الحکما، تالیف جمال الدین ابوالحسن علی بن یوسف القفطی.
ترجمهء داکتر غلام جیلانی برق نسخت اردو صفات ۱۹۸ – ۱۲۵

(۲) و (۳) *Arabian Medicine, Vol. I, p.47; The Legacy of Islam T. Arnold, and Alfred Juillaume, Oxford, 1960, pp. 313-15, 318, 381*

(۴) تاریخ علم، تالیف جارج شارتن.
ترجمهء احمد آرام – تهران، صفحات ۴۲۷–۴۲۹

(۵) علوم عرب تالیف جرجی زیدان.
ترجمهء اردو صفهء ۱۹۵ (مترجم)

میکنیم که ایرانیان مسلمان، نام روزهای هفته را از مسلمانان عرب اقتباس نکرده، بلکه از ایرانیان مسیحی فرا گرفته‌اند. در پایان قرن ششم بعد از میلاد تغییرات بارز در طبقات اجتماعی وارد گردید. طبقهٔ زارعین با هنرمندان و تجار دست به هم دادند و طبقهٔ سومی بجای آنکه از زارعین تشکیل گردد. از مامورین برطرف شده، بوجود آمد که پیشوایان آنان در بار پادشاه بار هبران کلیسا و نمایندگان ارستوکراس نظامی در یك صف قرار میگرفتند مساعی مردم نقطهٔ مترقی تر معطوف شد بدین معنی که بار وش طبقاتی از طرف فرقهٔ مزدکی مخالفت بعمل آمد مزدکیان سعی میورزیدند که نظام طبقات را باتامین مساوات از بین بردارند باچنان وسائلیکه نه تنها عوامل سقوط ملکیت را فراهم سازند بلکه حقوق خانوادگی را نیز پایمال نمایند.

اگر بطور عمومی صحبت کنیم قرن ششم بعد از میلاد دورهٔ فترت عنعنات فرهنگی الحاد در بیزانس تصور میگردد در حالیکه در ایران روزگار ارتباط و شناسائی با علوم و ادب دنیای خارج بشمار میرفت. آثار و موءلفات متعدد و یك سلسله کتب افسانوی بفارسی ترجمه گردید که مشهورتر از آنهمه کلیله و دمنه است این کتاب از هندوستان آورده شد. کلیله و دمنه بر ادب جهان تأثیرات بزرگ وارد کرد فلسفهٔ یونان هم در همین عصر در ایران نشو و نما کرد پال ایرانی اثرش را که در مورد ارسطو نوشته بود به خسرو اول اهدا کرد. اثر مذکور بسریانی نوشته شده و در طی آن موءلف کوشیده بود تا برتری دانش را بر عقیده ارائه کند بدین معنی دانشیکه از تردید و شك آزاد باشد بایجاد هم آهنگی میان مردم کمك میکند از طرف دیگر عقیده در مورد چیز های مجهول بحث میکند و باختلاف و عدم توافق منتهی میشود.

در خلال مائه هفتم بعد از میلاد یعنی در آغاز لشکرکشی های عرب تجارت و صناعت ساسانی مراحل بلند ترقی و تکامل را می پیمود، تحریر آثار و کتب مانوی و مسیحیت در سغدی و ترکی و چینائی، بدین دوره و بابد و ربعدی ارتباط دارد. اینها همه نمایندهٔ تبلیغات شدید مذهبی بود که از ایران نشأت می نمود و مبلغین

در قیافهء تاجران فعالیت می‌نمودند و در طول همین دوره بود که کوچ نشینان مسیحی و پارس در هندوستان تاسیس گردید .

فتوحات عربها ضمن یك سلسله جنگها میان بیزانس و ایران پیشرفت نمود . جنگهای مذکور از ٦٠٤ تا ٦٣٠ بعد از میلاد ادامه پیدا کرد فرصتی فرا رسید که ولایات آسیایی بیزانس و مصر بتصرف ایرانیان بیامد. عمال ایرانی ولایات مذکور در اسکندریه اقامت میکردند و اسکندریه نسبت بشهرهای شام کمتر صدمه دید .

انطاکیه در روزگار فلاکت بار سدهء ششم باثر زلزله ٣٤٠ بکلی منهدم گردیده بود و همین شهر بوسیلهء امپراتور زوستی نین به پیمانهء کوچکتر سر از نو ساخته شد. در خلال قرن هفتم بعد از میلاد ایرانیان شهرها را ویران کردند و جنگلات زیتون را از ریشه بر کندند . آثار و بقایای تمام خرابکاری ها یکصد سال پسانتر بخوبی نمایان بود . طوریکه میدانیم ایرانیان تاقسطنطنیه پیشقدمی کردند بنابران بسیار امکان دارد که آسیای صغیر هم بدست آنان خساره مند گردیده باشد. آوانیکه لیراخوس در جنگ پیروزگردید با ولایات ایران از طرف یونانیان و متحدین آنان عین سلوك بعمل میاید . معاهدهء صلح برای امپراتوری بیزانس نه تنها مناطق پیشین آنرا حفظ میکند بلکه باثر معاهدهء مذکور دامنهء قلمرو آن بطرف شمال بین النهرین نیز تمدید و توسعه می نماید . آنهمه شکست ها عوامل زوال خسرو دوم (٦٢٨ بعد از میلاد) را فراهم میکند و بیك سلسلهء انقلابات منتهی میشود . ولی خود بیزانس هم باثر یك سلسله جنگها رو بفتور گذاشته بود ولی باحیای مجدد بیزانس یکبار دیگر تعقیب و کشتار ملحدین اعم از یهودیان و دیگران ، آغاز گردید و طبعاً این کردار آنان را متحد عربها قرار داد . حتی در طول زندگانی لیراخوس (وفات ٦٤١ بعد از میلاد) یونانیان مجبور شدند به عربها باستثنای آسیای صغیر مناطقی را که تازه فتح نموده بودند، مسترد نمایند و محض در چندین نقطه مقابل تهاجمات عربها ابراز مقاومت بعمل آمد . اشغال پیروز مندانهء وادی نیل باچار هزار اسپ سوار ، که بدنبال سقوط بین الهزین شمالی صورت گرفت مایهء شگفتی و تحیر خود فاتحان شد .

باقی دارد

ن . م . ت .

موچـــــی

ژړ، سپیره مـخ دعمومی بازار دپلیولار پریوه لانده ځای لمر څیکی ته نامینده غونـدی ناست دی. هر څوك چه تیریږی دی یی وار دواره پښو ته وگوری چه گوندی کپی یا گوتونه یی څیری وی چه ده ته یی د گندلو د پاره ورکړی.

دی پر دووتلو چه ځنگنونه یی خولی ته رارسیدلی دی ناست دی او خپله زنه یی د دواړو ځنگنو په مینځ کښی ایښی ده. په دی چه نن ساره لږ دی خورا خوشحالـه دی او هره گړی لمر ته په خورا مینه سترگی ورواړوی خو پلوښی یی سترگی وروبریښوی او بیرته یی پوتی کړی.

په دی وخت کښی یو سپین کالی سړی چه خورا اوږد کمیس یی اغوستی دی او تکه سپینه بگړی یی پر سپینه ارکچینه تړلی ده راغلی. په ده پسی څلور پنځه کسه سپین کالی نور هم شته. دموچی حدته چه راغلی نو سمدلاسه یی پښه ونیوله او یوه بل سړی ته یی مـخ را واړاوه او ورته وی ویل:

«. . . خان چه وریښمین کپی راته راوړی دی هغه باید دغه موچی ته ورکړو چه ښه تلی پرووهی.» ملـگری یی ورته «ښه» وویل او دی بیاروان شو.

اداری ته چه ورغلـی دیر خلـك ورته ولاړ شول او هر یوه په احترام ورته وویل: «مفتی صاحب دی ستړی نه وی. خدای دی راوله. ستادعدالت سوری دی زموږ له سره نه کمیږی. ستاتشریف راوړو ته مو سترگی څلور شوی.»

بیادغه صاحب په یوه پنده غوندی نیالی چه دتور بخنی کشمیری پوښ یی دی او دقلم په دول دول رنگو ځای په ځای رنگیدلی ده کښینوست. دده خوله پته ده خو کوچنی غوندی خوله یی په شناوی ږیره کښی له ورایه ښکاری. دی په پوزه دیر تنفس کوی. سترگی یی تل غتی غتی راختلی وی.

نیم‌ساعت وروسته‌یی هغه کپی دده حضور ته‌راوړی چه موچی تلی پر میخ کړی و. دده چه پر کپیو سترگی ولـگیدلی نویی وویل :

«خدای دی تامحرر خوار کړی! تاخو به موچی ته ویل چه ښه دیر میخونه پر ووهی. ته گوره! موږ پر دغو کپیو څونه سپین تور، اوڅونه تور موسپین کړل خو بیا هم تاښی ښکلی او تینگی ندی جوړی کړی. ورشه موچی ته‌یو سپایی ورواستوه چه دلته‌راشی چه‌زه پخپله هدایت ورکړم.»

سپایی موچی پر اوږه باندی په خپل ورځخه‌لندی لرگی وواهـه‌او ورته وی ویل چه ورسره ولاړشی اود کپیو د جوړولو هدایت واخلی. موچی ورته وویل چه زما خو دغه سندان، میخونه اوڅتك په دگرپاتیږی زه درسره تلای نشم هرڅه چه غواړی دلته به یی وکړم. خوسپایی دده خبری ته غوږونه نیواو په زوره یی کش کړ. ده ونژدی هتی والاته ورږغ کړه چه دده شیانو ته پام کوی.

موچی په دی خورا خوابدی شو چه په پوریو هلویی را ووست. ده په زړه کښی جوړه کړی وه چه دسپایی دلاسه به عرض کوی چه ولی یی دغسی پوری وهلی او ترتلی را ووست. خوچه د مفتی صاحب سترگی بـانـدی و مښتلی سمدلاسه یی په ښکنځلو خولـه پـوری کـړه. ده چه خپل ښکنځل خلاصول نویوه تندنسی غوندی سړی په عتاب موچی ته‌وویل :

«ته خبر نـه یی چه دادچاموچنی دی. دعلماو خوخلك دپښو خاوری کیږی خوتاسی جاهلان دمـز دوری په مقابل کښی هم ددوی کارسم نه کوی. بلادی پر دغه سپیره او بی وینی مـخ شه! خدای دخپلی کلپی ایداد پخوالا درکړی دی چه دغسی یی خوار او بد بخته کړی یی.»

موچی ژړغونـکی غوندی شو او ورته وی ویل : «ددوو افغانیو په‌مقابل کښی خوهمدغه کارکیده چه‌ماو کړنو په‌دغو پیسوخو به‌مـی کور نه‌در جوړ اوه. که‌موخوښه نه‌ده‌زه به خپل تلی او میخونه‌بیرته وکاږم. بل موچی ته‌یی وروړی چه ښی یی ورجوړی کړی. زه‌خو یو خوار او غریب سړی یم. په‌سپایی مو ولی پوری وهلم؟»

دمفتی طبیعت سمدلاسه پر له و او ښت او په یو ه وچ ږغ یی و ویل چه دغه سپین سترگی او بی حیا سمدلاسه وباسی . زه به دده ددغی بی احترامی ایدادور کړم.»

موچی په منډه خپل ځای ته راغلی. ده غوښتل چه خپل سامان سره راتول کړی او یوی بل خواته لاړشی خو سمدلاسه دوه دری سپین بگړی طالبان چه مفتی را استولی و پسی راغلل. یوه طالب لومړی تربلی خبری او مطلب، وار دواره موچی ته ښکنځل وکړل او بیا یی په خپله موچنه په سر وویشت او ورته وی ویل: «دغه موچنه په څو جوړه وی!»

موچی هم خورا دیر عصبی شو او ځکه چه له اصلی مطلب څخه خبر نه و نو یی هماغه دول ښکنځل طالب ته وکړه چه طالبانو سمدلاسه راکش کړ او دمحکمی خواته یی څکاوه . پر لاری به یی هر چا ته ویل چه دغه موچی موږ ته دخولی او سر کفر ویلی دی. قاضی ته یی بیا یو چه ایدادور کړی.

موچی یی لومړی مفتی ته ورووست او ددیر و خلکو په مخ کی طالبانو عرض پروکړ چه دغه جاهل دسر او خولی کفر ورته ویلی دی.

مفتی سمدلاسه قاضی ته راغلی او طالبان و موچی یی و روړاندی کړل . تولو طالبانو په یوه خوله کی غږ کړل چه هو صاحبه، موږ ته یی سر او خوله را وښکنځله.

مفتی هم ددوی خبر تأیید کړه او ورته وی ویل : « صاحبه! که در نه جزا ور نه کړی نو په علما و به خلک تل تلنډی وهی او دشپی تیر به پرو دریږی. »

قاضی سمدلاسه امر وکړ چه موچی دی نه دیر ښ دری و وهل شی او پر خره دی مخ توری چپه سپور کړل شی او په بازار دی وگرزول شی چه دغه کار دنور و عبرت شی او بیا څوك سپین پگړو ته په سپکه و نه گوری .

دقاضی امر مفتی تطبیق کړ او موچی یی ۳۹ کلکی دری وواهه. ځکه چه موچی پر خره دوهلو په اثر نشو کښینستلای نو یی دخره له اړخو سره لرگی و تړل او بیا یی موچی په هغو پوری کلک و تاړه او شریعت یی پر وچلاوه .

دغه موچی وروسته له هغه چه ددغو درو په اثر دوی دری میاشتی ناجوړی وزغمله او بیا په دیر حسرت پسی مړ شو نو دشا و خوا دکاندارانو او ځینو نور خلقو به ویل : « دغه موچی ته علما وښر او کړی ! »

تحقیق و تتبع اسدالله (حبیب)

شرح زندگی و آثار فرانسس بیکن

بهتر است پیش از آنکه به موضوع (شرح زندگی و آثار فرانسس بیکن) بپردازیم تذکری در خصوص دانش و دانشمندان پیشتر از بیکن و زمان او بدهیم، تا گاهیکه از سرپیچی بیکن از فلسفهء ارسطو و جستجوی او برای یافتن اصول اکتساب دانش ذکری به میان می آید کمی برچگونگی حال سایر دانشمندان آن عهد روشنی افگنده باشیم.

در اواسط قرن شانزدهم هنگامیکه وزال، سروه وکوپرنیك از در یچهء انتقاد بر نظریات جالینوس و بطلیموس می نگریستند؛ فلسفه های باستانی جز آنکه در پناه کلیسا خود را از حملات باریك اندیشان آن عهد مصون بدارند گزیری نداشتند و گاه آن بود که میشل سروه (*Michel Servet*) اسپانیایی در اثر انتشار کتابش بنام (میراث نصرانیت) که اولین خشتهای بنیاد رفیع مسایل متعلق به جریان خون را میگذارد، متهم به الحاد شود و در میان شراره های آتش، جز خاکستری از جسدوی باقی نماند.

در آن هنگام که سیل عقاید تازه زیر دیوار های باستانی نظریات متفکرین سلف رخنه میکرد و مردم گروه گروه مقابل هم قرار میگرفتند، کوپرنیك (۱۵۴۳–۱۴۷۳) مجبور بود تامدت زیادی کتابش را پنهان نگهدارد؛ زیرا اگر یك طرف از اسم رینهولد (*Eraseme Renhold*) بود که اورا بطلیموس جدید گفته به وی سلام میکرد، به جانب دیگر مورد لیکوس نامی هم وجود داشت که میگفت:

کوپرنیك، سزاوار انتقادنی بلکه مستحق شلاق است(۱) تابالاخردر (۱۵۶۳ - ۱۵۴۵) که کاوشهای علمی را گناه بزرگ انگاشتند و همه کتب تحقیقی را که برشوه‌ون کلیسا یامقام جالینوس، بطلیموس و که وکه صدمه وارد میکردسوختند. روزگار تجدد علمی روبه زوال میرفت ودران روزهاییکه بحث واظهار عقیده به قیمت جان انسان تمام میشد میبایست مشاهده جایگیر مباحثه شود وفرانسس بیکن پروردهء دامان همین عصر بود.

در همین نیمهء دوم قرن شانزدهم که دران گالیله دوربین ساختهء خود را جلوچشم کسانی قرار میداد که به صدق نظریهء ارسطو درخصوص شکل ماهتاب ایمان داشتند تا آنان بدون استدلال وغالمغال معترف میشدند که سطح ماه آنچنانیکه ارسطو فرموده صیقلی نبوده بلکه دارای پستی ها وبلندیهای زیاد است وبار هم بالای آن دانشمندگرانمایه چنین اعترافی را تحمیل کردند: «من گالیله درهفتاد مین سال زندگی در مقابل حضرات شما به زانو در آمده‌ام و در حالیکه کتاب مقدس راپیش چشم دارم وبادستهای خودم آنرا لمس میکنم توبه میکنم و اشتباه و سخن خالی ازحقیقت حرکت زمین راانکارمینمایم وآنرامنفور ومطرود میدانم.»(۲)

لارد فرانسس در ۲۲ ژانویه (۱۵۶۱) در پارك هوز لندن چشم به جهان گشود. پدرش سر نیکلاس بیکن مهردار بزرگ (۳) دربارملکه الیزابت بود ومادرش (ان کوك) دختر (انتوان کوك) (پیش کار ادوارد ششم) وخواهرلیدی سیسل بود لیدی سیسلی که شوهرش رالاردبرلی (*Lord Burghly*) میگفتندووی یگانه وزیر صاحب اقتدار کاخ ملکه شمرده میشد.

آموزشهای نخستین بیکن درکنارمادر فاضله‌اش بی ریزی شد واین کوچکترین عضوخانواده، میان تالارهای قصرالیزابت پرورش یافت اوکه با برتریها

(۱) ص (۱۷۷) تاریخ علوم، تألیف پی یرروسو، ترجمهء حسن صفاری.

(۲) ص (۲۱۰) همان کتاب.

(3) (*Lord keeper of the great seal*)

و امتیازات فراوانی بدنیا آمده بود در دربار نیز مورد توجه واقع شد چنانکه ملکه او را به شوخی مهردار کوچک خطاب میکرد (۱).

فرانسس بیکن در دوازده سالگی (۱۵۷۳) با برادر بزرگش انتونی داخل ترنتی کالج کمبرج شد و جوانه های فلسفهء سکولاستیک و معلومات قضایی را از همانجا در دماغ پرورد ولی از سه سال بیشتر بوده نتوانست و در (۱۵۷۶) آنرا ترک گفت؛ زیرا او عقیده داشت که تمام اساسهای تربیتی آن از بیخ نادرست است (۲) و نیز نمیتوانست در ان روزگار باز هم زیر یوغ فلسفهء ارسطو گردن نهد؛ بنابران به سیاست گرایید و با بدست آوردن ماموریت خفیه یی از طرف ملکه الیزابت رهسپار سفارت انگلستان در پاریس شد و چندی را نزد سر آمیاس پولت (*Sir Amias Pwlett*) که در آنجا سفیر انگلستان در دربار هنری سوم بود گذرانید. بعد از سر آمیاس، سترافورد (*Strafford*) به جایش فرستاده شد و فرانسس با این دیگر هم چندی بود تا در (۱۵۷۸) پدرش که از (۱۵۵۸) ۲۰ سال تمام مهردار بزرگ سلطنتی بود چشم از جهان بست و فرانسس را به انگلستان احضار کردند.

پدر فرانسس بیکن هشت فرزند داشت و وی کوچکترین همه بود. سر نیکلاس فقید قبل از مرگ، زندگانی دیگر باز ماندگان خود را سر و صورت داده بود؛ اما نوبت فرانسس نرسیده، دست اجل او را ربود و کوچکترین فرزندش را با انبوه نابسامانیهای اقتصادی تنها گذاشت.

بیکن در فرانسه با سفرهای زیاد خود مشاهده کرده بود که مناقشات رومن - کاتولیکها و ریفورمرها اوضاع مملکت را آشفته تر میساخت.

آنچنانکه او خود عدول خود را از فلسفه به سیاست معلول درماندگی های خود میدانست، وی میخواست با بدست آوردن پولی کافی از راه کدام کرسی سیاسی

---

(1) (*Encyclopeadia Americana*)

(2) (*Compton's pictured encyclopeadia*)

بتواند تحقیقات علمی خود را بهتر و نکوتر دنبال کند (۱) . در سال (۱۵۸۰) بیکن در انجمن گریز این (*Grays Inn*) که متشکل از حقوق دانانی بود که در « گری‌هاوز » بساط یک مکتب حقوق و یك محکمه‌را گسترده بودند؛ داخل شد و در آنجا فعالیتهای بارزی از خود نشانداد (از کتاب فرانسس بیکن، تالیف آندره کرسون، ترجمهٔ کاظم عمادی).

در ص ۸۸۲ انسایکلوپیدیابریتانیکا نوشته است که در ۲۷ جون ۱۵۷۶ بابر ادرش انتونی (*Anthony*) «در گریز این» داخل شدند و بعداز چند ماه فرانسس باسرآمیاس پولت سفیر، به پاریس فرستاده شد .

در انسایکلوپید یا امریکانانیز شمول فرانسس در گریز این در ۱۵۷۶ بدین عبارات تأیید میگردد : *In 1576 he was admitted to the Company of the lawyers of Grays Inn....»*

وی در همین زمان (احیاء العلوم) اثر بزرگ فلسفی خود را ابتدا کرد و پسانتر سمت مشاورت فوق‌العادهٔ ملکه‌را دریافت. در سال (۱۵۸٤) که بیست وسه سال از عمرش میگذشت در حلقهٔ وکلای ملت جای گرفت (۲) .

در (کامتونز پکچرد انسایکلوپیدیا) شمول فرانسس بیکن در قطار وکلا در سال ۱۵۸۲ تعیین شده است .

رویهمرفته قوهٔ بیان مسحورکننده و تبحریکه در حقوق داشت دست به‌دست هم داده موفقیتهای فراوانی نصیب وی کرد و در مجلس از سحر سخنش چنان بلند آوازه بود که بن جانسن (*Ben Jonson*) (۳) در شان وی گوید : «هراس مردمیکه گوش به وی فرا میدادند از آن بود که مبادا سخنرانی وی به پایان برسد» . (٤)

---

۱) ص ۹۲، تاریخ فلسفه تألیف ویل دورانت، ترجمهٔ عباس زریاب خوئی

۲) ص« ٦ » فرانسس بیکن تالیف آندره کرسون ترجمهٔ کاظم عمادی

۳) شاعردرام نویس انگلیسی (۱۵۹۳-۱۵٦۳) .

٤) *Compton's pictured encyclopeadia*

در سال ۱۵۸۶ و ۱۵۸۸ مجدداً او را شایسته‌ء همان مقام دانسته و انتخابش کردند مگر وی در این پارلمان اشتباهی را مرتکب شد که مجلس عوام را علیه فیصله‌ء مجلس اعیان که رای ملکه نیز در ان دخیل بود برانگیخت و بدینوسیله مورد نفرت ملکه قرار گرفت و این اقدام ، او را از الطاف الیزابت محروم ساخت .

فرانسس بیکن در همین پارلمان با ارل اسکس (*Earl Esex*) که ملکه او را خیلی دوست میداشت طرح آشنایی ریخت و از او در برآورده شدن آرزو هایش خواهان کمک شد. چون فرانسس خواستار مقام قضات بود ارل اسکس هم برایش کاری انجام داده نتوانست ؛ اما در دیگر موارد از کمکهای دوستانه‌ء خود در برابر فرانسس دریغ نکرده و او را سالیان درازی رهین احسان خود نگهداشت .

چون ملکه در دوستی خود با اسکس ناکام شد در پی برانداختنش برآمد. اسکس نیز در مقابل توطئه یی چید تاجانشین ملکه را برجایش بنشاند مگر بیکن باوی موافقت نکرد و اعلام داشت که اگر اسکس به چنین اقدامی متوسل شود وی در خدمت ملکه وفادار خواهد ماند (۱) .

سر اسکس را در دومین بار محکومیتش به امر ملکه با تبر از تن جدا کردند و کوشش بیکن در محکومیت اسکس یگانه رفیق مهربانش ویرا مورد تنفر عده‌ء زیادی قرار داد. فرانسس بیکن درحالیکه خودش مینویسد :

« دراینجا گناهی یافته نمیشود که بالکه های شرم و خجالت چهره‌ء اشخاص را بپوشاند تادروغگوی وخاین هویدا گردد . » (۲)

باز هم درحق اسکس از خیانت دست نگرفت و بعد از مرگ او هجونامه‌ء بلند بالایی برایش نوشت وآستین مدح وستایش ملکه را بالازد وآنقدر در اظهار وفاشعاری خود در برابر ملکه راه افراط پیمود که روزی ملکه از مدح فراوانش به ستوه آمده ازوی خواست که موضوع را تغییر بدهد.

---

۱) ص «۹۱» تاریخ فلسفه تالیف ویلد ورانت ترجمه‌ء عباس زریاب خوئی .

۲) (*Compton's pictured encyclopeadia*)

او آنچنانکه بگفتهء خودش عشق سرشاری به حقیقت داشت در تملق و ابراز ممیزات سخیف و پست انسانی هم بی میل نبود از همین رو پاپ لقب « عاقلترین ، زرنگترین و پست ترین نوع بشر » را بروی گذاشته بود» (۱) و به راستی « احوال اخلاقیش با مقام علمی و مرتبهء دولتی او تناسب نداشت »(۲). با آنهمه مرگ ملکه در ۱٦۰۳ تمام زحمات فرانسس را بی نتیجه گذاشت و همینکه ژاك اول برجایش نشست فرانسس بیکن نیز دست به کار زد و نخستین قسمت « ارجمندی و فزونی دانش » خود را که بخش دوم قسمت اول اثر بزرگ او ـ (احیاءالعلوم) را تشکیل میدهد و در مورد آثار بیکن تذکر خواهیم داد به ژاك اول اهدا نمود.

یله خرجی فرانسس بیکن از دیرزمانی گریبانش را رها نمیکرد تا در ۱٥۹۸ سبب شد که وی را بنسبت قروض زیاد شش زندانی بسازند.

در ۱٦۰٦ یعنی در ٤٥ سالگی گاهیکه با الیزبار نهام دختر بنوا بار نهام مشاور بلدیهء لندن طرح ازدواج ریخت از کابین همسرش هم قسمت زیادی را مصرف کرد.

در دوران ژاك اول مراتب پیشرفت سیاسی او را چنین میتوان با ایجاز بیان کرد:

در ۱٦۰۷ کفیل مرافعه (*Barrister*)

در ۱٦۱۳ قاضی (*Atorney - general*)

در ۱٦۱۷ مشاور خصوصی شاه (*Privy Concilor*)

در ۱٦۱۷ رئیس القضاه مهردار سلطنتی (*Lord Chancellor*)

در ۱٦۱۸ صدر اعظم (*Head of the court of chancery*)

و همچنان در ۱٦۱۸ لقب (بارون ورولام *Baron Verulam*)

و در ۱٦۲۱ لقب (ویکونت سنت آلبان (*Viscont St. Albans*)

بالایش گذاشته شد. در همان سال ۱٦۲۱ هنگامیکه پارلمان بنابر عدم رضایت ازطرز ادارهء شاه تشکیل جلسه داده بود بیکن در یکی از محاکمات متهم شد که از مدعی

---

۱) (۱) *Compton's pictured encyclopeadia*

۲) ص (۸۱) سیر حکمت در اروپا تالیف محمد علی فروغی.

ومدعی علیه رشوه ستانده است. چون مصمم شدند که در صورت محکوم شدن بیکن به مجازات او را عفو نمایند فرانسس بیکن نیز اعتراف را به انکار ترجیح داد وسه نوع رشوه ستانی را که در محاکمات دولتی معمول بود چنین برشمرد :

۱ – برای صدور حکم قاطع به نفع یکطرف

۲ – برای تسریع وزود انجام یافتن دعوا از هر دو جانب

۳ – تحفه و بخششیکه بعداز ختم دعوا به اصطلاح مردم ما «شیرینی گویا» آورده میشود. و نیز او سوگند خورد که هرگز رشوت نوع اول را نگرفته است و متعاقباً اعترافش را در مجلس اعیان خواندند. از پرداخت چهل هزار لیره جریمه بیکن خود داری کرد و مدت حبس او که به اراده شاه گذاشته شده بود بعداز چند روز بامر شاه خاتمه پذیرفت مگر او را از تمام امور رسمی سبکدوش کردند.

وی تا ۱۶۲۴ که فرمان عفوش صادر گردید واجازه یافت که برای همیشه در لندن اقامت گزیند فعالیتهای علمی خود را ادامه داد و در ۱۶۲۶ هنگامیکه با گادی اش به سوی لندن میرفت و در راه برای چیدن گیاهها ییکه در همان روزها مصروف تحقیق درباره آنها بود پیاده شد، سرماخورد و در ۱۹ اپریل بعداز ۶۵ سال زندگی پدرود حیات گفت. این بزرگ زاده با آنکه فیلسوف، سیاستمدار وحقوق دان چیره دستی به شمار میرفت برای همیشه مرد بزرگی نبود.

آثار بیکن

آثار فرانسس بیکن را به سه بخش میتوان تقسیم کرد :

۱) آثار تاریخی

الف – تاریخ هنری هفتم، تالیف در ۱۶۲۱ ونشر در (۱۶۲۲)

که می باید تاریخ هنری هشتم را هم باخود داشته باشد؛ جز قطعاتی از آن در دست نیست.

۲) آثار ادبی و سیاسی

الف) مدیحه ملکه الیزابت (۱۵۸۶)

ب) رسالات کوچک دیگر درباره حقوق عادی (۱۵۹۲)

ج) تتبعات اخلاقی وسیاسی
د) هجویهء اسکس (۱۶۰۳)
ه) خردمندی قدما (۱۶۰۹)
و) ادعانامه یی بر ضد کنت وکنتس
ز) رساله‌یی درباره‌ء جنگ مقدس علیه‌اسپانیا (۱۶۲۱)
ح) ملاحظات سیاسی درباره جنگ اسپانیا
ط) درباره‌ء عظمت حقیقی بریتانیای کبیر
ی) دعاواعتراف واقعی

۳ ـ آثارفلسفی « احیاء العلوم کبیر »
الف) تقسیات علوم
ب) ارغنون نو
ج) پدیده های‌جهانی
د) نردبان فهم
ه) پرودرومی
و) فلسفهء درجه دوم

«تقسیمات علوم» نیز به‌دو بخش منقسم میشود: نخست: درباره‌ء پیشرفت علوم.
دوم ـ ارجمندی‌وفزونی دانش.

ارغنون نونیز به‌چهار بخش منتشر شده است: نخست ـ تفسیر طبیعت (۱۶۰۶)
دوم ـ مشاهده و تفکر (۱۶۰۷)
سوم ـ ارغنون نو (۱۶۲۰)
چهارم ـ اتلانتیک جدید (۱۶۲۷)

فرانسس‌بیکن بربنای « بزرگترین‌محصول زمان»، «فرزند مذکر زمان» و «ردبرفلسفه» ؛ این سه اثرخودمیخواست اثربزرگ احیاء العلوم کبیر را به وجود بیاورد. (آثاربیکن، ازص ۶۱تا۶۵فرانسس‌بیکن‌تألیف آندره کرسون ترجمهء کاظم عمادی‌تلخیص شده‌است.)

همدردی

از سلاوومیر مروژیک — مترجم: خانم مستوره ملکیار

ناکامیهای حیات حالت اندوه باری بمن داده بود. روزی از روی تصادف متوجه اعلانی در اخبار شدم که می‌نوشت: «آیا غمگین و یا مأیوس هستید و یا تقدیر و سرنوشت با شما سر ناملایمت گرفته است؟ پس به آدرس ذیل مراجعه بفرمایید: «جادهء متقاعدان، نمبر ۱۳، دروازهء عقبی سمت راست» وقتیکه به آدرس مذکور شتافتم جمع بزرگی را آنجا منتظر یافتم. برای ورود اولاً باید تکت میخریدیم و بعداً انتظار میکشیدیم. تنها ده نفر را در یک وقت اجازهء ورود میدادند.

چون نوبت به جمعیت ما رسید رهنما ما را بیک اتاق مهیب و بدنما رهنمایی کرد؛ یک تعداد اطفال بروی یک تشک کاهی مصروف نوشتن دیده میشدند. برلوحهء اعلانات روی دیوار چنین نگاشته شده بود:

«لطفاً سگرت بکشید و تف کنید، هیچ فرق نمی‌کند و دروازه را بسته نکنید، چرا بکنید؟»

در پشت میز مردی با یک پای معیوب و گونه‌های فرو رفته نشسته بود.

وقتیکه داخل این مغاره شدیم و هریک در جایی نشستیم، مرد مذکور نگاهی به ساعت برقی انداخته و ماجرای زندگی خود را چنین بیان نمود.

«معذرت میخواهم از اینکه خانمم در شفاخانه است و نمی‌توانست اینجا بیاید.» و بطور مقدمه گفت: «میخواهم وضع و حالت خود را با چند کلمهء مختصر برایتان بیان کنم».

اوشروع بگفتن کرد وگفته‌هایش سراسر ازرنج و محنت‌وناکامیهاییکه دامنگیرش شده‌بود مملوبود . ازشنیدن آنهمه یأس‌ومحرومیت‌وبدبختی های اومن حال خودرا بهتریافتم زیرا محرومیت من به‌مقابل ناکامیهای اوخیلی جزئی می‌نمود .

بدبختی‌ها ، تصادفات ناگوار وامراض‌مدهش‌وگوناگون‌مانندسلسله‌زنجیر زندگی اورا فراگرفته بود .

وقتیکه اواز واقعهء یتیم شدن وگرفتاری خود به مرض سل سخن میراند چهره های‌مایوسانیکه نزد اوبرای درمان آمده بودند درخشیدن گرفت‌وآثار مسرت درچشمانشان نمودارشد . مرد مذکور دراثنای‌سخن زدن وقتاً فوقتاً ازشدت دردنالش میکرد ودراخیر به آهستگی میگریست.

چون‌سخنانش به‌آخررسیدبسوی‌ماخیره‌شدواقرارکرد که‌علاوه‌برهمه‌اویک شخص الکلیک‌هم‌بوده وحتی درمقابل پول حاضرمیشد که مشروب بنوشد ومست‌شود واین امرخیلی به مضارش تمام میشد . چند نفر این پیشنهادش رالبیک گفته بودند .

وقتیکه ازاتاق خارج‌میشدند ازشنیدن آنهمه بدبختی و محرومیت ، حالت خود را خیلی بهتراحساس میکردم .

چندی‌گذشت‌ودریکی ازشامها که‌بطرف‌خانه‌ءخودروان بودم‌آنمردرادیدم که بالای‌پل رودخانه ایستاده وبه جریان ملایم دریا چشمان خودرا دوخته بود وخیلی‌پریشان مینمود .

بوی‌نزدیک شده پرسیدم : « بازهم مصیبتی‌شمارا می‌آزارد ؟ آیا کدام مسمومیت؟ اگزیما ؟ ویا ازبخت بد سفلیس ؟»

آهی کشیده‌گفت : «هیچ ازاین قبیل‌چیزهانیست‌امافقط غمگین‌هستم وبس.» اینرا گفته دوباره به‌اعماق دریا باانده وپریشانی عظیم خیره شد که من قطعاً

نتوانستم تحمل کنم و گفتم : « مدت طولانیست که من یک درد شدید در پهلویم حس میکنم. » بامسرت پرسید : « آیا راست میگویی؟» گفتم : «بلی ، وهمچنان وقتیکه تابستان به روستا رفته بودم صاعقهء ای هم رخداد . »

ازشنیدن این سخن چنان خوشی به او دست داد که بر من گران تمام شد و گفتم : «اما صاعقه بمن تصادم نکرد .» او دوباره غمگین شد و گفت : « امادرد حس میکنی؟» آواز او چنان باالتماس زیاد آمیخته بود که من از روی همدردی گفتم . «بلی درد من بسیار شدید است . »

آنگاه بخوشی گفت : « تقدیر بنوعی کار خود را میکند ، همینطور نیست؟ حالا من میروم .»

اینرا گفته سوت زنان دور شد و از آنوقت به بعد تنزیلی را در تادیهء من قبول دارشد .

دل وحشت نشان را شهر تنگ است — جنون را از در و دیوار ننگ است
زشور آبشار این نکته دریاب — سر شوریده را الفت به سنگ است

چرا چون لاله داغم بر جگر نیست؟ — چرا آتش به جانم شعله ور نیست؟
چرا مسکن به دامانم ندادند ؟ — چرا دشت از وجودم پر شرر نیست؟

نگشتم ، ای خدا ! ابر بهاران — که گل میشد ز من بر خاک خندان
نگشتم آب تا بر صورت سیل — زکوه آیم خروشان تا به دامان

(محمد ابراهیم صفا)

اصطلاحات روزنامه نگاری

ترجمه وتدوین هاله

— ۳ —

صفحه ای که تصحیحات یا اصلاحات گزارشهای تازه ومهم ، دربین چاپ های مختلف روزنامه ترتیب میشود.	*Post Script.*
مطالبی که جلوتر ازیك گزارش خبری می آید .	*Precede.*
وقت نشر مطلبی را پیشتر تعیین کردن .	*pre-date.*
جایزه : نوعی ازتدابیری است که شعبات توزیع روزنامه برای پیدا کردن مشتریان ومشترکین زیاد از ان استفاده میکنند .	*Premium.*
آن ماشینهای طباعتی که روز نامه را چاپ ، برش وقات میکنند .	*Presses.*
مطبعه ؛ مطبوعات .	*Press.*
آژانس خبررسانی ؛ نمایندگی مطبوعاتی .	*Press agency.*
شخصی که برای یك شخص یاموسسه ، تبلیغات ونشرات کند .	*Press agent.*
موسسه ای که برای یك تعداد روز نامه ها مطالب اخباری را جمع کرده ودر دسترس آنها بگذارد .	*Press Association*
نسخ چاپ شده یك نشریه .	*Press Run.*
ماشینکارمطبعه .	*Press man.*
جاییکه برای خبر نگاران درمسابقات سپورتی تخصیص داده می شود .	*Press Box.*
کنفرانس مطبوعاتی : سران کشورها ، نمایندگان رسمی دولت ، شخصیتهای سیاسی ، رهبران احزاب مختلف و دارندگان شرکتهای بزرگ اگر بخواهند مطلب مهمی را به اطلاع عموم برسانند یا بعداز مجالس	*Press conference*

بزرگی باتمام خبرنگاران مصاحبه مشترك بنمایند معمولاً کنفرانس مطبوعاتی را تشکیل میدهند . این قبیل کنفرانس ها ممکن بطور مرتب ویا در موارد استثنایی ترتیب داده شود که منبع خبری مناسب ومهمی برای خبرنگاران بشمارمی آید .

Print. چاپ کردن .

Printing Press ماشین طباعتی .

Printer. آن کارگر شعبه حروف چینی که صفحات آماده چاپ را بالای ماشین برده و پروف سرماشین را تصحیح میکند .

Promotion. توسعه وترویج : با توجه به اهمیت فوق العاده میزان انتشار دربقا وپیشرفت روزنامه، شعبه، توزیع همیشه در جستجوی راههایی است که بوسیله آن روزنامه فروشان را بفروش روزنامه و مردم را به خرید آن ترغیب و تشویق کند . معرفی وتشویق به فروش وخرید روزنامه از چند طریق ممکن است که معمول ترین آن ها : مکاتبه، تماس تلفونی ، تماس شخصی ، ترتیب مسابقات یعنی به کسانیکه در ماه گذشته بیش از دیگران روزنامه فروخته و یا جلب مشترك نموده اند جوایزی میدهند؛ اعطای هدیه ها بمشترکین ، ترتیب پرسش نامه ها ومردم را مجبور بخواندن روزنامه نمودن که درصورت جواب درست به حیث مشترك قبول شوند ؛ نشر اعلانات در نشریه های دیگروهمچنان رادیو ، تلویزون ودیگر وسایل اعلانات .

Proof. پروف (نمونه) : نسخه ای که بعد از حروف چینی توسط ماشین پرس تهیه شده و برای تصحیح دردسترس مصحح گذاشته میشود (نمونه ستون) . نسخه ای که از روی صفحه بسته شده بمنظور بررسی کلی مطالب وتصاویر تهیه می گردد (نمونه صفحه).

Proof Reader.	مصحح .
Propaganda.	پروپاگند .
Profile.	برای اینکه شخصی خوبتر بخواننده معرفی گردد شرح حال ، چگونگی شخصیت ودیگر خصوصیات اورا یکجا نشر میکنند .
Publication.	نشریه ونشرات .
Public opinion.	افکارعامه : یکی از مظاهر دماغی اجتماعی است که ازتوافق نظری نمایندگی می کند که‌راجع به مسایلی بین مردم حاصل میشود واین مسایل تأثیر بارز وقابل ملاحظه ای میداشته باشد . باین اساس افکار عامه مجموعه ای ازانواع مختلف تصورات وخیالات ، نظریات وعقاید توقعات وآرمانها وتعصبات ملی میباشد .
Public Relations.	روابط عمومی .
Publicity.	انتشارمعلوماتی که شخصی یا جایی یا یك شی را به عموم مردم معرفی سازد .
Publish.	انتشار دادن و نشرکردن .
Publisher.	ناشرروز نامه یا مجله و یاکتاب ، خواه یك‌شخص باشد وخواه یك موسسه ویا کمپنی .
Puff.	انتشار مطالبی دربارهٔ یك شخص .
Pull in.	مطالب چیده شده فوری‌که مجال‌تصحیح آن نباشد.
Pulling a Proof.	پروف گرفتن توسط ماشین پرس .
Punch.	خصوصیتی که کلمات ، گزارشها وعناوین‌را پرزور جالب وگیرنده میسازد .
Punch Lead.	افتتاحیه‌ای که درآن روح مطالب گنجانیده شده باشد. این نوع افتتاحیه حین‌شروع یاختم جنگ ، وقت مردن کدام شخصیت بسیار مهم ووقایع مهم دیگر ، مورد استفاده قرار میگیرد .
Put to Bed.	گذاشتن ومحکم کردن فورمه‌ها درماشین چاپ.
Pyramid.	ترتیب هرمی اخبار که درآن از جزئیات به کلیات یا از غیر مهم بمهم پرداخته می‌شود .

Quads.	فاصله : قطعات سربی است که هم اندازه حروف گوناگون میباشد و برای جدا کردن کلمات از یکدیگر بکار می‌رود . هر نوع حروف دارای فاصله هایی به ضخامتهای مختلف میباشد .قطعات سربی مکعب شکل است که هم اندازه حروف بوده در جایهای خالی سطور بکار برده می شود .
Quarterly .	نشریه سه ماهه .
Query.	آژانس‌های خبر رسانی خلاصه یك موضوع مهم روزرا به روزنامه های‌مشترک خود مخابره کرده وتقاضا میکنند که‌درظرف چند کلمه ،خبری برایش ترتیب کند وسپس مطابق هدایتی که برایش داده می‌شود خبرمذکور را درظرف همان مقدار کلمات ترتیب داده مخابره مینماید .
Question Lead.	معمولاً خبرنگاران جواب (۳ ك و ۳ چ) را در افتتاحیه میدهند . بعضاً برای اینکه‌توجه خواننده راخوبتر جلب کنند بجای جواب پرسشی را درلیه قرارمیدهند .
Quotation Lead.	افتتاحیه اقتباسی که عموماًدرگزارش بیانیه ها ونطق‌های عمومی مورد استفاده قرارمیگیرد، که گفته های‌مهم شخص رابصورت مستقیم یاغیرمستقیم اقتباس کرده درافتتاحیه قرار میدهند .
Quoin.	قطعات مکعب مستطیل میان تهی فلزی که در صفحه‌بندی درابتدا یاانتهای حروف وحاشیه های صفحه بکار میرود .
Rack .	محفظه ای که درآن حروف‌تازه‌چیده شده‌رامیگذارند.
Radio Broadcast .	برودکاست رادیو .
Radio Frequency .	تکرار بیش از(۱۰۰۰۰) اهتزاز فی ثانیه .
Railroad.	فرستادن‌عاجل گزارشی‌برای حروف‌چینی که بااحتیاط لازمه تدوین نگردیده باشد .
Reader Interest.	میزان توجه وعلاقه خواننده .
Readership.	میزان خوانندگان روزنامه .

Ready Print.	عبارت از اوراقی است که در صفحات ۲و۳ آن قبلاً مطالب غیرخبری چاپ شده و توسط سندیکاها بالای روزنامه های کوچک بفروش میرسد و آنها در صفحات سفید آن اخبار و سرمقاله ها را چاپ میکنند .
Release Copy.	نسخه ای که قبلاً تهیه و حروف چینی شده برای وقت معینی نگهداشته شود .
Reprint.	تجدید طبع مطلبی که در شماره های گذشته چاپ شده ولی هنوز قابل استفاده میباشد .
Replate.	به *Post script.* مراجعه شود .
Revise proof.	نمونه ای که بعد از تصحیح گرفته میشود .
Revived Story.	گزارشی که بعد از روزها ، هفته ها وماهها درباره حادثه‌ای ، شخصی یابه‌صورت عمومی ترتیب میشود .
Reporter.	خبرنگار.
Reporting.	خبرنگاری یا گزارش اخبار.
Review.	تقریظ و انتقاد کتب ، درامه ها وغیره .
Rewrite.	دوباره نویسی گزارشی برای اصلاح یابهترساختن آن .
Rewriteman.	دوباره نویس : این شخص مطالبی راکه تلفونی اخذ کرده یانسخه‌های خبری ناقص خبرنگاران رادوباره مینویسد.
Ribbon.	عنوانی که نسبت به عنوان سرتاسر صفحه کوچک بوده ودرزیرآن می آید .
Rim.	قسمت خارجی میز نعل مانندی که نسخه های خبری بالای آن نوشته میشود .
Ring Bank.	آن میز حروف که مخصوص تصحیح میباشد .
Ring machine.	ماشین مخصوص تصحیح.
Ring man.	شخص مسوول تصحیح فورمه های ماشین .
Riped Open.	اگر اخبار مهم وقتی باداره میرسد که روزنامه تحت طبع میباشد باید صفحه اول کاملاً برای پذیرفتن آن آماده باشد یعنی صفحه اول باید بعدازسایر صفحات چاپ شود .
Rotary press.	نوعی ازماشین طباعتی که دارای رول های استوانه‌یی

بوده و بالای آن پلیت های منحنی شکل که نوشته ها بالای آن نقش بسته، گذاشته میشود وحینیکه ماشین بکار انداخته شود رول ها بحرکت می افتد وپلیت های مذکور با کاغذ در تماس می آید و نوشته هابالای کاغذ سفید درج میشود .

Rotogravure . به **Intaglio** مراجعه شود

Run. به **Beat** مراجعه شود .

Rule . خط کش : خطی است که برای جدا کردن ستونها و مطالب ازیکدیگر وهمچنین مشخص کردن قسمتی ازمطالب درزیرسطور بکار میرود .

Reuter. ریوتر : آژانس خبررسانی انگلستان است که دارای شهرت بین المللی بوده وبرای روزنامه های انگلستان ، آسترالیا، نیوزیلاند و غیره اخبارتهیه میکند .

پال جولیس ریوترموسس این آژانس درسال ۱۸۵۱ بعنوان خبرنگار ونماینده مطبوعاتی اخبارمهم را از لندن به پاریس مخابره میکرد ودرنقاطی که تلفون یاتلگراف وجود نداشت اخبار را بوسیله کبوترهای مخابره برای مشترکین خود ارسال میکرد . دیری نگذشت که موسسه خود را بشکل یك آژانس بزرگ درآورد . درحال درین آژانش (۳۰۰)خبرنگار درپنجاه دفترنمایندگی کار کرده برای تقریباً(۳۰۰۰) مشترك خبرتهیه میکند. این آژانس هر روزبیش ازیك ملیون کلمه اخبار تهیه وبا وسایل خاص بمشترکین خود ارسال مینماید .

Rule forInserr . وقتی این کلمه بالای گزارشی باشد معنی آنرا دارد که عنوان ومطالب اضافی به تعقیب میرسد .

Run Flat.	نسخه ای که مستلزم تصحیح نبوده و آماده چاپ باشد.
Run in.	چند نام و چند پاراگراف را بیک پاراگراف مبدل ساختن، جملات را بهم متصل ساختن .
Running story.	گزارشی که نشر آن در چند شماره دنباله پیدا میکند .
Run over.	دنباله یك گزارش که در صفحه دوم ادامه می یابد .
Rush.	هدایتی است که باید نسخه خبر فوری حروف چینی شود .
Rumors.	افواه
Sa red Cow.	مطالبی که مردم از آن ذکر رضایت آمیز بعمل آورند. مطالب مورد علاقه ناشر روزنامه که باید چاپ شود.
Sandwich Lead.	نوعی از افتتاحیه که در شروع یك قسمت نقل قول و در آخر آن دیگر قسمت نقل قول ولی در وسط آن ۳ك و ۳چ بیاید.
Scan-A-graver.	در بسیاری از روزنامه های بزرگ بمنظور سرعت عمل و جلوگیری از مخارج فوق العاده کلیشه یا گراور از دستگاه سکینوگریور استفاده میکنند وقتیکه عکس درین ماشین قرار داده شد اشعه نور توسط گروپی به تصویر میرسد سپس این نور از چشم الکترونیکی عبور کرده و تغییرات آن که مطابق تغییرات نقاط سیاه و سفید و سایه روشن عکس است توسط چشم مزبور ثبت و پس از تقویت به سه کانال تقسیم میگردد که یکدسته مربوط به نقاط سیاه، دسته دیگر مربوط به نقاط سفید و دسته سوم مربوط به نقاط خاکستری میباشد. نور از اینجا به قسمت های مقناطیسی که در داخل آن یك سوزن حك کننده قرار دارد هدایت میشود. و به تناسب شدت و ضعف مقناطیس سوزن حك کننده بروی ورقه پلاستیکی

اثرات عمیق ویا سطحی باقی میگذارد و درنتیجه صفحه‌ای بوجود میاورد که مانند سایر کلیشه‌های معمولی قابل چاپ میباشد.

Schedule. لست وظایف روزمره خبرنگاران، گزارشهایی که تدوین وعنوان نویسی شده، نقشه ترتیب یك صفحه روزنامه.

Scoop گزارشی که مخصوصاً دریك روزنامه نشر شده است.

Second day. گزارشی که ازیك گزارش قبلی چاپ شده بمیدان آید.

Second front. صفحه اول قسمت دوم روزنامه.

Sectional story گزارش بزرگی که دارای وجوه مختلف بوده تحت دو یا چند عنوان جداگانه بیاید.

گزارشی که به اداره روزنامه رسیده وبه شعبه طباعتی سپرده میشود.

See Copy. به نمونه ای اطلاق میشود که آنقدر غلط حروف چینی شده باشد که بایدسر از نو مطابق نسخه اصلی حروف چینی شود.

Sensationalism. اعتقاد به اینکه منشأ تمام معلومات وافکار احساسات است وبس.

Set and Hold. هدایتی است که گزارش حروف چینی نگهداشته میشود.

Set Flush. هدایتی است که مطالب بدون مراعات حاشیه وشروع حروف چینی شود.

Setting type. حروف چینی دستی.

Setter. حروف چین.

Set Rule. خط کش اندازه.

Set stick. ابزاردستی آهنی که دردست حروف چین بوده وچند سطر را در آن حروف چینی میکند.

Shank. پایه یك واحدحرف مطبعه.

Sheet. زبان بومی روزنامه

Shorts. گزارشهای نسبةً کوتاه وغیرمهم

Short-hand. تند نویسی.

Shoulder. سطح فوقانی حروف.

Shouts علامات تعجب وندا (!)

Show wlndow. نکته جالب ومهم خبر.

Shirttail. مقاله کوتاهی که با مقاله درازی ارتباط داشته ودر آخر آن آورده شود.

مقاله، مکملی که یك جنبه، موضوع طولانی را احتوا کند وبصورت جداگانه نشرشود .	*Side bar*
شخصی که درهمان قسمت نعل مانند میز نسخه نویسی اخبار می نشیند .	*Sit – in man.*
به **Schedule** مراجعه شود .	*Sked.*
برای کوتاه ترشدن یك خبرآ نراباصول تلگرافی نوشتن.	*Skeltonize.*
موء کد ساختن جنبه، خاص یك گزارش .	*Slant.*
تخصص حاصل کردن خبرنگاران درگزارشهایی که مقتضی تحقیقات زیادی میباشد.	
شعار عبارتی است مرکب از حد اقل کلمات چنانکه بتواند خصوصیتی برای اموال ، وقت ومحل فروش جنس ایجاد کند . بطور کلی شعاری میتواندموءثر واقع گردد که حتی الامکان کوتاه ،زیبا وخوش آیند و تا اندازه‌ای معرف نوع جنس باشد .	*Slogan.*
باید بخاطر داشت که شعار معمولاً در اعلانات عمومی بکار میرود.	
همان قسمت میزنسخه‌نویسی اخبار که‌بشکل نعل اسپ میباشد.	*Slot.*
به **Sit-in man** مراجعه شود.	*Slot man.*
جمله‌ای که‌بالای خبرآ مده‌ماهیت آ نرا مشخص میسازد.	*Slug.*
گزارش هیجان آوری که تمام مطالب صفحه را تحت الشعاع بگیرد .	*Smash.*
مطالب مهیجی که برای انگیختن احساسات وعواطف خواننده‌نشر شود .	*Sob Stuff.*
سطرهاییکه توسط ماشین لینوتایپ ریخته شده ودربین آنها سربی انداخته نمیشود .	*Solid.*
سپیس : قطعات فلزیی که‌عاری‌ازحرف وباندازه‌حروف ولی کم ارتفاع ترمیباشدوبرای جدا کردن کلمات ازهمدیگر بکار برده میشود .	*Space.*
به **Second front** مراجعه شود .	*Split page.*

نامه یی به نگارندهٔ مجله

آن مطلب نایاب که هرگز نتوان یافت
دامان گلی بود که‌دوش از کف‌مارفت.

دوست بزرگوارم آقای نگهت سعیدی!

انسان چونکه حیوان اجتماعی‌است، غریزهٔ غیر خواهی‌دارد ونظربه این انگیزهٔ طبیعی در سویهٔ مدنی انوار گرم «محبت» را متوجه دیگر همنوعان می‌سازد؛ خواهی نخواهی از این شعاع کسانی گرم می‌شوند که در نزدیکی وحوالی آن وجود دارند.

فلسفهٔ دوست داشتن خانواده وعزیز دیدن دوستان همین است؛ اما بافرق شرایط خاص، انسان هایی هستند که‌محبت خود را در یک دایره به شعاع بزرگ می‌تابانند وعده‌یی انوار محبت‌خود را متراکم کرده‌به‌ساحهٔ خوردی متوجه می‌کنند - وقتیکه این موضوعات محبت دور می‌شوند یا از بین می‌روند هرکس به‌اندازهٔ تعدادموضوعات خود متأثر می‌شود؛ اولی ها کمتر ودومی ها بیشتر صدمه می‌بینند.

بزرگان مذهب، علم وادب به‌عللی نمی‌توانند بصورت مستقیم همه اطرافیان ونزدیکان خود را دوست‌بدارند بلکه درحقیقت به‌یکنوع انتخاب‌دست میزنند ویکی‌ازمربوطین (فرزند، برادروخواهریایک دوست) را موضوع محبت قرار میدهند؛ لذا وقتیکه به‌این موضوع محبت صدمه میرسد یا اودور می‌گردد یا ازبین می‌رود تأثرات شان عظیم است:

تأثر حضرت‌محمد(ص) ازدرگذشت کودک خوردسالش واشک ریزی وی،

تأثر ادیبی چون هوگو از غرق شدن دخترکش که بزرگترین اثر مراثی را به وجود آورد ، تأثر دانشمند مادی چون مارکس از جوان مرگی طفلش که بدوستش نوشته بود « یاد مرگ این فرزندم جگرم را خون می کند . »

بالاخر تأثر شاعر و صوفی قلندر مشربی چون بیدل آزاده از مرگ فرزندش... همه و همه بزرگ و عظیم بوده که مردانی به چنین بزرگی را لرزانیده به فغان آورده و گریانده و انعکاس این مصیبت های شخصی شان در صفحات اوراق مذهبی ، کتب اجتماعی و آثار ادبی زمان باقی مانده ، در حالیکه در همان وقت شاید فرزند هزاران مردم دیگر همه بصورت دلخراش تری در گذشته اما از آنها خبری نداریم . برای چه؟ برای اینکه موضوعات آن متعدد و تعویض شان آسان بوده لذا اندوه و تأثرات آن کم بوده و انعکاس نمی توانسته داشته باشد .

درین نوع حادثات بحیث یک پدیده ، همان دو تضاد آشکار او جود دارد : حکم آن : تأثر بی پایان صاحب مصیبت که او را حق بجانب نشان میدهد - ضد حکم آن : قضاوت اجتماع که این اندوه های عظیم را مبالغه میدانند و آنها را اجازه میدهد که به صاحب مصیبت تسلی دهند و نصحیت نمایند - عده یی نظر به حکم اول در غم شریک می شوند ؛ عده یی نظر به ضد حکم ، فلسفه می بافند.

من که چون شما به اکثر دوستداری های عنعنه یی پشت پازده ام و نمی توانم بسیار مردم ماحولم را مستقیماً دوست بدارم و از آن انزوای مخوف روانی و تنهایی عظیم روحی شما آگاهم ، اجازه می خواهم که درین اندوه بزرگ شخص شما شریک باشم و از خاموشی این شمع کوچک محفل دلچسب و صمیمی خانوادگی که گاهی در پرتو آن آمده عواطف پدری ام را اجازهٔ تنفس میدادم به قلب سخت و خار امانندم از « ناهید » ، از آن تبسم های ملیح ، از آن جل و ل گنجشک مانند ، از آن جرقه های استعداد و هوشیاری ، داغهای کوچکی بقسم یادگار در پهلوی دو سه داغ دیگری که از زندگی و احباب دارم ، باشد .

آری ! در آسمان بزرگ تا که **ناهید** را می‌بینم ، **ناهید نگهت** نیز بحیث یک ستاره که زود افول کرد بیاد خواهد آمد .

دوستم ! مرگ ناهید کوچک چون مویک کاسهٔ فغفور جبران ناپذیر است وبسیار قیمت تمام شد اما آیا میدانید که : همین خاطرات انسانی وتحسرهای مدنی است که به انگیزه های کشف قوانین زندگی وجهان وخلق آثار جاوید وبزرگ وکارهای اجتماعی تبدیل می‌شوند؟ مصیبت که انگیزهٔ کارهای مدنی و فرهنگی گردد قابل تحمل و هضم است .

هیهات چه برق پرفشان رفت ؟ کاشوب قیامتم به‌جان رفت
گرتابی بود وگرتوان رفت طفلم زین کهنه خاکدان رفت
بازی بازی به آسمان رفت

از حسرت دور ناتمامش نه گردشی آفرید جامش
نه راه سحرگرفت شامش زین بیش چگویم از خرامش
حرف دل بود برزبان رفت

می‌دیدم گل، گاه گم شد میکردم سیر ، راه گم شد
شب ماند وفرغ ماه گم شد در سینه چه او؟ آه گم شد
در دیده چه داشتم که آن رفت

فریاد کنم ؟ زبان لالم پرواز کجاست؟ سوخت بالم
پر عاجز وسخت تیره حالم در خاك فرو روم، بنالم
جایی دیگر نی توان رفت

آه از شکری که گاه گفتار می‌ریخت ازان لب شکربار
اکنون همه تلخ شد یکبار بلبل تو هم این خروش بردار
کز باغ بهار طوطیان رفت

بـر دند طـراوت بقـا یـم دادند غبـار بر هـوا یـم
طومار سحـر کجـا کشایم ؟ جز آه دگر چه و انمایم ؟
کا یینهٔ شبنم از میان رفت

هر گاه دو قدم خرام می کاشت از انگشتم عصا به کف داشت
یارب ! علم چه وحشت افراشت ؟ دست از دستم چگونه برداشت ؟
بی من راه عدم چه سان رفت ؟

شوخـی هـا داشت در بـر من می زد قدم بـر ابـر من
ای الفت خاك بـر سر من من ماندم و ناز پرور من
تنها به جهان جاودان رفت

زان لیلی نـازنیـن شمایـل «بیدل» به فسون یأس مگسل
بشتاب که دور نیست منـزل شاید نگذشته باشد از دل
کز پیش نظر همین زمان رفت

م.ط.ب

اساس و پایهٔ هنر و خصوصاً در ادبیات و شعر ، استخدام سبکهای جدید و التقاط و تألیف روشهای تازهٔ ادبی در شعر و زبان پارسی است والا تقلید کورکورانه از ادبیات ملل دیگر ، بی توجه به شیوهٔ بیان ادبی زبان پارسی ، یاوه سرایی و ژاژ خایی محسوب میشود و بی آنکه ارزش هنری داشته باشد به تخریب و فساد زبان و ابتذال و بازاری کردن هنر و ادب میگراید و چنین هرج و مرج و بی پروایی و هذیان و سرسام را نمیتوان هنر نامید . (دا کتر محسن هشترودی)

در اقلیم ادبیات و دانش

درگذشت مخفی بدخشی

ماتن به جفای تو سپردیم ای دوست
جان نیزچو خاك ره شمردیم ای دوست
جز حسرت دیدار تو زین دار جفا
رفتیم و دگر چیز نبردیم ای دوست

شاعرهٔ نامدار معاصر کشور ، خانم مخفی بدخشی
شب پنج شنبه ۲۵ جدی ۱۳۴۲ به عمر ۸۷ سالگی
چشم از جهان پوشید .

خاندان: میرهای بدخشان که سرسلسله آنها میریار بیك ولی بود ودر حدود ۱۰۵۰-۱۱۱۸ میزیست .

پدر: میرمحمودشاه «عاجز» پسر میراحمدشاه، نوه میرسلطانشاه کبیر ، عاجزشاعر و نویسنده بود واثرمنظوم ومنثوراو به نام «چارباغ شاهی» در نزد مخفی صاحب موجود بود.

مادر: بی‌بی‌جهان آرا دختراقسقال بهادرقلغ

برادران: میرمحمدشاه «غمگین» . میرسهراب شاه «سودا»

بنی‌اعمام: میر جهانگیر «دلریش» ، میریار بیك «قانع» ، میرسلطان شاه «والی» ، میرعبدالواحد «ساعی» ...

سیده (یاسیدةالنسا) به تبعیت مفتخرانه از مخفی هندی و مستور بودن، تخلص خودرا «مخفی» انتخاب کرد. به سال ۱۲۹٤هـ (مطابق ۱۲۵۵ش .) در حالت

تبعید پدرش در شهر تاشقرغان (خلم) مزارشریف متولدشد. پدرش به سال ۱۲۹۵ هـ. در تاشقرغان پدرودزندگی گفت و در پهلوی مزار خواجه برهان به خاك سپرده شد.

مخفی درسال ۱۲۹۸ هـ. به سن ٤ سالگی بابرادرانش بار اول به بدخشان رفت. درسال ۱۲۹۹ خانواده اش توسط سردار عبدالله‌خان توخی به کابل تبعید شد. درعرض راه مدت یکسال نزد میرسلطان مرادخان در قطغن توقف کردند ودرسال ۱۳۰۰ به کابل رسیدند وپس‌ازسه‌ماه به قندهار تبعیدشدند. مخفی مدت ۲۰ سال درقندهار اقامت داشت. شاعری، اودرهمین‌شهر آغازشد، برادربزرگش درهمین جادرگذشت (عصرامیر عبدالرحمان خان). در سال ۱۳۲۰ هـ. به کابل بازگشت و ۱٦ سال حیاتش رادرین شهرسپری کرد (عهد امیرحبیب‌الله‌خان) وبرادردومش‌درینجا چشم‌اززندگی فرو بست.

درماه سنبله سال ۱۲۹۸ ش. (عصرامان‌الله‌خان) به سن ۳۷ سالگی بار دوم عازم بدخشان شد ودر دهکدهٔ زیبای قره قوزی، کناررود خانهٔ زراندود وخروشان کوکچه در سه کروهی غرب فیض آباد- دهکده‌یی‌که الهام بخش بیشتراشعار دلنشین وشیوای اوست- سکونت اختیارکرد.

مدت طولانی ٤٤ سال حیات تأملی ومتجرد مخفی بافعالیتهای ادبی توام بود ودیوانی درحدود ده هزار مصراع به یادگار گذاشت.

گر چرخ به ماموئس و دمساز آید
عمری که گذشت از کجا باز آید
گویند به جوی رفته باز آید آب
این آب به جوی رفته کی باز آید؟

بیست‌وششمین کانگرس مستشرقین در دهلی جدید

ساعت ۹و۳۰ روز ۱۳ جدی ۱۳۴۲ (٤ جنوری ۱۹٦٤) قصر وگیان بهاون در دهلی جدید شاهد حادثهٔ بزرگ ودلچسپی بود. در اینجا بیشتر از هزار ودوصد نفر دانشمند جمع شده بودند تا در بیست‌وششمین کانگرس مستشرقین شرکت کنند. شهر دهلی تا اینوقت اینهمه دانشمند در یك وقت معین ندیده بود که گرد هم جمع شوند. این نوع مجالس با نتایج بسیار مفیدی که دارد زمینه را برای آشنایی اشخاصیکه در رشته‌های مختلف شرقشناسی مشغول تحقیق اند مساعد میسازد. از این جاست که اوایل صبح روز ٤ جنوری قبل از آنکه جلسهٔ عمومی آغاز گردد آشنایی ها شروع شد. عده‌ای که در ان جمع بودند بنام همکار خود در ابدیگری معرفی مینمودند بعضی ها هم با هم آشنا بودند و دوستی های دیرینه را تازه میکردند. ساعت ده شاملین کانگرس در جلسهٔ افتتاحیه در داخل تالار عمومی وگیان بهاون دور هم جمع شدند. در آغاز پروفیسر همایون کبیر رئیس کانگرس از دانشمندانیکه در مدت بین کانگرس ۲۵و۲٦ چشم از جهان پوشیده بودند ذکری نموده از حاضرین خواهش کرد باحترام ایشان دو دقیقه بپا بایستند و بعداز ان از داکتر *P. V. Kane* معمرترین هند شناس خواهش نمود به مهمانان خیر مقدم بگوید. پس از داکتر کین، غفوروف *Dr. B. Gafurov* بیانیه اش را ایراد نمود. داکتر موصوف ریاست بیست و پنجمین کانگرس را که در مسکو منعقد شده بود برعهده داشت. بناغلی غفوروف از پیشرفتهاییکه نصیب شرقشناسی افغانی وبعضی از ممالك دیگر شده است اظهار خوشوقتی نمود، پس از او پروفیسر همایون کبیر رئیس جلسهٔ فعلی خطابه‌اش را ایراد نمود؛ گفتار پروفیسر همایون کبیر متوجه هندو هند شناسی و ارزش آن با انتشار افکار از هند بممالك دیگر واز آنجا ها به هندوستان بود.

بعد از بیانیهٔ رئیس کانگرس پیامهای سرمنشی ملل متحد ومدیر

عمومی یونسکو خوانده شد . سر منشی ملل متحد پس از ابلاغ تعارف خواسته بود که این کانگرس تفاهم بیشتری را بین مردمان ایجاد نماید این نوع تفاهم بقول او برای اشتراك مساعی صلح جویانه بین مردم از راه شناسایی و تقدیر یکدیگر و احترام از ارزشهای فرهنگی یکدیگر حتمی است .

بنابود داکتر را داکرشنن رئیس جمهور هند شخصاً این کانگرس را افتتاح کند اما اتفاقاً مریضی عاید حالش شد که نتوانست این کار را انجام دهد. بنابران نطق افتتاحیهء او بوسیلهء پروفیسر همایون کبیر به کانگرس ابلاغ شد. رئیس جمهور هند پس از اصرار باینکه باید جامعهء بشری ایجاد گردد میگفت اختلافات بین ملل و مردمان نمیتواند بیش از این باجنگ حل شود . این اختلافات را باید بادرك دانش عمیق بشری و مظاهر آن حل کرد. بشر باشتباه سیاسی کوچکی ممکن است خود را تباه کند . در جهان امروز علاقهء مفرط بافرقه و طریقهء معینی کافی نیست ، مردم باید بانژاد بشر وفاداری داشته باشند.

پروفیسر نارمن برون از ایالات متحد امریکا از رئیس جمهور به نسبت اینکه خطابه ای برای کانگرس فرستاده است تشکر نمود. بااین ترتیب جلسهء افتتاحیه پایان یافت. عصر اینروز بناغلی نهرو صدر اعظم هند در تالار عمومی حاضر شد و نطق مفصلی در مقابل تمام نمایندگان بیست و ششمین کانگرس مستشرقین ایراد کرد ، کار باقی کانگرس در واقع بروز ۵ جنوری (۱۴ جدی) آغاز شد . باین تاریخ کانگرس به قسمتهای مختلفی تقسیم گردید. این قسمتها عبارت بود از : هندشناسی مصرشناسی ، مطالعات سامی ، مطالعات هیتی ، مطالعات التایی بشمول ترکشناسی ، ایرانشناسی ، مطالعات اسلامی ، مطالعات افریقایی و جنوب شرق آسیا. مطلب قابل ملاحظهء این کانگرس این بود که عدهء زیادی از دانشمندان هندی در آن ریخته بودند بطوریکه نیمهء شاملین کانگرس را هندی ها تشکیل میداد و ۵۰۰ مقاله

روی مطالب هندشناسی و موضوعات مربوط بآن تهیه شده بود . از همین جهت قسمت هند شناسی را به پنج قسمت فرعی تقسیم نمودند . بنظر من نمایندگان افغانی در این نوع مجالس باید از نظر عده زیاد باشند . در این کانگرس افغانستان بین ممالک مجاور تنها مملکتی بود که از نظر عده ، اقل نمایندگان را داشت. از همین لحاظ وقتی درخواست کردیم برای افغان شناسی *Sectional Meeting* جداگانه ای داشته باشند، قلت مضامین عده اشخاصی را که در افغانشناسی بحث دارند عذر آوردند .

موضوعاتیکه درین قسمت ها طرح میشد و مورد مناقشه قرار میگرفت باندازهء عدهء اشخاصی که در آن سهم گرفته بودند متنوع بود. گاهی مباحث بسیار دقیق زبانشناسی ، علم لغت ، تاریخ و علم سیاست مطرح بود و زمانی هم مطالب سرگرم کننده ای عنوان میشد. هر قسمت حداکثر ده جلسه داشت و در حدود ۲۵ ساعت وقت برای جلسات ده گانهء آن تعیین شده بود .

جلسهء فرعی بعد از ظهر روز ۹ جنوری تقریباً برای افغانستان و فعالیت های شرقشناسی این مملکت اختصاص یافته بود. اینجانب کنفرانس خود را در اطراف بعضی از نسخ نایاب خطی پښتو و فارسی در این جلسه ایراد کردم . بعد از آن بناغلی سعدالدین شپون عضو پښتو تولنه راجع باد بیات شفاهی بحیث جزوی از فوکلور پښتو بیانات شیوا و دلچسپی دادند . پس از ختم جلسهء رسمی ، کمیسیون دیگری جهت استماع راپور فعالیت های زبانشناسی در افغانستان (پوهنځی ادبیات) دایر شد . ریاست این جلسه را مارگن شترن افغان شناس نارویژی بر عهده داشت . در این جلسه کارهاییکه در موءسسهء زبانشناسی پوهنځی ادبیات در قسمت ثبت لهجه های افغانستان از طرف اعضای موءسسهء زبانشناسی انجام شده بود به تفصیل توضیح شد و مورد علاقهء عده ای از شرقشناسانی که در آنجا حاضر بودند قرار گرفت . اینجانب در این مورد توضیح دادم که کاری که بهمکاری

هیئت شرق شناسان مرکب از استاد مارگن‌شترن‌وپروفیسر رادار وبناغلی میکنزی وبناغلی کیفر در موءسسهء زبانشناسی افغانستان مربوط پوهنځی ادبیات آغاز شده است قسمتی ازکاری است که‌مادر تثبیت لهجه‌های افغانستان درنظرداریم . موءسسهء زبانشناسی میخواهد برای‌مطالعهء تمام زبانهاو لهجه های‌افغانستان مواد تهیه کند و آنها را ازنظر علمی مورد مطالعه و تحقیق قرار دهد . این توضیح توجه بیشترشرق شناسان را جلب کرد :

بناغلی رښتین کنفرانس خود را دراطراف‌انکشاف نثر پښتو بتاریخ ۱۰ جنوری‌ایراد نمودند .

ساعت ۲ و ۳۰ بعداز ظهرروز ۱۰ جنوری (۱۹ جدی۱۳٤۲) جلسهء عمومی‌اختتامیهء کانگرس درتالار بزرگ وگیان بهاون تشکیل شد . پروفیسر همایون کبیر ریاست جلسه را برعهده داشت .

درین جلسه راپورعمومی بیست وششمین کانگرس خوانده شد و تصمیمات کونسل مشاورتی در این جلسهء عمومی مطرح گردید . تصمیمهای مزبورکه باکثریت نزدیک به کل آراء اتخاذ گردید عبارت بود از :

۱ــ تصمیم‌گرفته شد کمیسیونی جهت‌تجدید نظر برقانون کانگرس تعیین شود . این کمیسیون مطالب آتی را مطالعه خواهد نمود .

۱) تعیین کمیتهء اجرائیهء دایمی برای‌کانگرس‌بین‌المللی‌مستشرقین :

۲) مطالعهء حدود واختیارات کانگرس بین المللی مستشرقین .

۳) مطالعهء مسایلیکه بر طرزکار کانگرس بین‌المللی مستشرقین موءثر است .

٤) کمیته راپورخود را به بیست وهفتمین کانگرس مستشرقین تقدیم خواهد نمود .

۲ــ تصمیم‌گرفته شد که توصیهء قسمت‌مصرشناسی(مبنی براینکه ببلوگرافی‌سالانهءپروفیسرابی‌ج.جانسن *Abbe J Janssen* ادامه یابد) قبول

گردد . این کار باید ادامه یابد و از یونسکو خواهش شود کمک خود را کمافی السابق ادامه دهد .

۳- بیست و ششمین کانگرس بین المللی مستشرقین کار *All India Kashiraja* رادر بنارس در قسمت پروژهء بودانا برای تدوین انتقادی بودانا ها و مطالعهء انتقادی بوداناها تمجید مینماید و توصیه میکند که اشخاص و موءسساتیکه به شرقشناسی علاقه دارند ازین کار حمایت نمایند وبآن اشتراك مساعی داشته باشند .

٤- بیست و ششمین کانگرس مستشرقین بهممالکیکه مشغول مطالعهء موضوعات شرق شناسی هستند توصیه میکند که فهرست سالانهای از نشرات شرقشناسی خود ترتیب دهند و احتمال تجدید طبع *Orientalische Bibliographic* را باساس این فهرست ها در نظر داشته باشند .

٥- کانگرس پروژهء ترتیب کتاب *Turkie Culture* وچاپ آن کتاب را به زیرکی و دقت ملاحظه مینماید.

٦- کانگرس بااطمینان خاطر متوجه خبر داکتر میریلا فاك *Maryla Falk* راجع به پروژهء تأسیس موءسسهء اروپایی مطالعات هندی میباشد .

۷- کانگرس ادامه و تکمیل پروژهء سونگ را توصیه میکند .

پروژهء اول را پروفیسر بالاز *Balasz* وثانی را پروفیسر فربنك *Fairbank* آغاز کرد . کانگرس مخصوصاً تدوین و انتشار تاریخ بیاو گرافیك منگ را تحت نظر پروفیسر گودریچ *Godrich* توصیه می نماید .

مطلب قابل توجه در این کانگرس این بود که غالب مستشرقین بافغانستان و نشرات افغانستان علاقهء خاص نشان میدادند ولی از اینکه این نشرات بدسترس ایشان نیست شکایت داشتند. اگرچه به فحوای جوینده یابنده است تقصیر متوجه خود ایشان میشود ولی اگرمراکز علمی افغانستان با ایشان در این راه همکاری داشته باشند از طرفی خدمتی به جهان علم نموده و از جانبی هم از راه انتشار فرهنگ افغانستان خدمتی بمعارف

مملکت نموده اند. عده ای از دانشمندان بذکر دادند که مطالب مربوط به پښتو و تحقیقاتیکه در گرامر و مطالب دیگر مربوط بآن زبان بواسطهء دانشمندان افغانی شده است اگر بزبان های اروپایی و فارسی نوشته شود بهتر است زیرا ایشان به آسانی نمیتوانند از آن استفاده کنند. میدانم این منظور را جامهء عمل پوشاندن علی العجاله دشوار است ولی اگر برای آینده در نظر گرفته شود شاید مفید باشد.

م.ح.ش.

✠ در ماه دسمبر ۱۹۶۳، کتابی در بارهء امپراتوری آل ناصر، به نام «غزنویان و شاهنشاهی ایشان در افغانستان و شرق ایران»، تألیف کلیفورد ای. بوسورث افغانشناس سکاتلیندی استاد یونیورسیتی «سنت اندروز»، در شهر ایدنبره (سکاتلیند) به زبان انگلیسی در ۳۳۰ صفحه انتشار یافت. این اثر دوسال پیش به صورت مختصر به حیث تیسس درجهء داکتری نوشته شده بود.

موضوع تحقیق و مطالعهء بوسورث دورهء غزنوی است و درین باره مقاله هایی قبل ازین کتاب نگاشته است که ترجمهء یکی ازین مقاله ها در دو شمارهء «ادب» به خوانندگان تقدیم شد. بوسورث در ضمن مطالعات تاریخی این دوره، راجع به طرز ادارهء سپاه، زندگی دربار، اوضاع فرهنگی و اجتماعی و مذهبی نیز تحقیق کرده است و میکوشد تا علل و انگیزه های اعمال و جنگها و لشکر کشیها و رفتار شاهان و رجال بزرگ را تحلیل و توضیح کند.

✠ در اواخر قوس، دوتن از استادان یونیورسیتی دولتی مسکو، آقای یکیموف پروفیسر مردم شناسی نژادی و آقای چتسوف اسیستانت پروفیسر مردم شناسی طبیعی به کابل آمدند و در چند روز توقف خویش کنفرانسهایی نیز در پوهنځی ادبیات ایراد کردند.

کنفرانس اول پروفیسر یکیموف در موضوع «خلقت، تحول و تکامل

انسان » بود . وی در کنفرانس دوم خود ، مطالب دلچسپ و قابل توجهی درباب نژادهای بشر ایراد کرد. او گفت آنانی که بشر را به نژاد پست و نژاد عالی تقسیم میکنند این دسته‌بندی آنان نظر به تحقیقات دانشمندان معاصر و نظریات و انکشافات جدید ، صحت ندارد؛ همچنین مشخصات روحی و ذهنی انسان وابسته به‌وزن مغز او نیست؛ تفاوت بین انسانها در اثر اختلاف اوضاع و شرایط اجتماعی به‌میان می‌آید .

آقای چتنسوف در کنفرانس خویش راجع به اهمیت اعضای بدن در نژاد شناسی سخن گفت .

✠ در ماه نومبر ۱۹۶۳ ، به مناسبت دو صد و پنجاهمین سال تولد ژان ژاك روسو ، مراسمی در محافل ادبی و موسسات تربیتی پاریس برگزار شد از آن جمله اعضای «انجمن ژان ژاك روسو» مجلسی ادبی به‌ریاست شارل ولدراك در « موسسهٔ پیدا گوژی پاریس » تشکیل دادند .

درین جلسه ، پس از بیانات ماکسیم نیموسر منشی انجمن ، فلمی به نام «ژان ژاك روسو » که توسط روژه لینهارت در سال ۱۹۵۸ به منظور استفادهٔ درسی تهیه شده ، نمایش داده شد . مدالی هم بدین مناسبت توسط گوستالادر «ضرابخانهٔ فرانسه» ساخته شده است.

✠ « جایزهٔ ادبی لنین» ۱۹۶۳ به خبرنگار و نویسندهٔ ۳۴ سالهٔ قرغز ، چنگیز ایتماتوف تعلق گرفت. ایتماتوف در سال ۱۹۵۳ از یک فاکولتهٔ زراعت فارغ التحصیل شد، مدتی در رشتهٔ اختصاصی خویش کار میکرد؛ پس از چندی به‌ژورنالزم و نویسندگی روی آورد . داستان او به‌نام «جمیله» (۱۹۵۸) به‌بسیاری از زبانها ترجمه‌شد و او را بلند آوازه گردانید. دو داستان اخیر وی عبارت است از : « نخستین معلم» و « کشتزار مادر» .

✠ در اواسط نومبر ۱۹۶۳ ، « جایزهٔ بزرگ ادبی مونا کو » به دینیس دوروژ مون داده شد .

دو روژمون که به‌سال ۱۹۰۶ در نوف شاتل (سویس) متولد شده بانهضت ادبی فرانسه ارتباطی نزدیک داشته است. ذوق و استعداد او آنگاه آشکار گردید که در جنبش پرسو نالیست سهمی بارز گرفت و مجله‌ء «روح» را تأسیس کرد.

از آن وقت که «سیاست شخص» در سال ۱۹۳۳ انتشار یافت، کوشش او بر آن بوده است تا انسان را هم از نظر واقعیت منفرد او و هم از نگاه تحول وی در محیطی متغیر، مطالعه کند.

✠ نمایشگاهی به‌یادبود دو صدمین سال درگذشت خاوشیه - چین، نویسنده‌ء «روء یای اتاق سرخ» داستان کلاسیک معروف چین، به‌تاریخ ۱۷ اگست ۱۹۶۳ در «تالار شکوه ادبی» کاخ شاهنشاهی قدیمی پیکن، رسماً افتتاح شد. این داستان که سرشار از روح واقع بینی و دیموکراتیک است، در تاریخ ادبیات چین مقام برجسته‌یی دارد. موضوع اصلی داستان را عشق غم انگیز (چیاپاو - یو) و (لین تای - یو) تشکیل میدهد و در پس منظر آن، نزول و سقوط چهار خانواده‌ء «چیاها» و خویشاوندان آنها «شیه ها»، «وان ها» و «سیه ها» ترسیم شده است. نویسنده‌ء این داستان، تصویر حقیقی وضع اجتماعی چین سده‌ء هژدهم را در پرده‌یی وسیع نقاشی کرده و فساد طبقه‌ء حاکمه‌ء فیودال را نمایش داده است و بر سیستم فیودالی حمله‌یی شدید برده است. روءیای اتاق سرخ از رهگذر ساختمان و ترکیب درخشان آن با مقیاسی حماسی و توصیف واقع بینانه و کاملاً منحصر به فرد آن در میان داستانهای کلاسیک چین بی مانند و بی رقیب است.

این نمایشگاه، عصر نگارش داستان را با تمام جزئیات آن نمایش میدهد و تضادها و مبارزات طبقاتی جامعه‌ء فیودال آن روزگار را منعکس میکند و شرارت طبقه‌ء حاکمه را آشکار میسازد. نمایشگاه با بیشتر از دو هزار متاع مورد نمایش، به شش قسمت منقسم شده است: قسمت اول زندگی و خانواده‌ء نویسنده را تصویر

میکند. یازده تابلوی نقاشی، کودکی خاوشیه- چین را در خانـوا ده یی دارای مقام رسمی، فرو افتادگـی از توجه و الطاف شاهنشاهی، و ضبط ومصادرهٔ دارایی خانواده که خاوشیه چین خردسال و ثروتمند را به دانشمندی تهیدست مبدل ساخت و به وی تـوان بخشید تابی عدالتی آن ایام را درك کند، زندگی او در دهکده‌یی نزدیك پیکن- همانجایی کـه وی ده سال بـر شاهکار خویش زحمـت کشید، و گرسنگی، سختی ها و مرگ پسر نوجوانش را که همه دست بهم داده نویسنده را پیش از پنـجاه سالـگی رهسپار دیار نیستی گردانـید، شرح میدهد. سه تن از نقـاشان معاصر: لیوتان-چای، هویو-چیه، ولین کای بر این تابلوها به همدستی کارکرده‌اند؛ اینان نویسنده را در جامـهٔ آبی ساده‌یی ترسیم کرده انـد، بااینهم بزرگی و مقام، مناعت و دلیری و زود خشمی او را جلوه داده‌اند. این قسمت مواد زیادی در باب عروج و نزول خانوادهٔ خاو را در بر دارد.

قسمت دوم، جامعهٔ چین در زمان نوشتن داستان را تجسم میدهد. ما درینجا مشاهده میکنیم که حکومت سلالهٔ چین *Ching* چگونه دانشمندان را به منظور جلوگیری از انتشار نظریات مخالف، شـکنجه و آزار میکرد. اگر ادیبان آن روزگـار صرف یك کـلمهٔ غیـر مخلصانه می نوشتند، خانوادهٔ خویش را از که تامه به‌دست خود بر باد میدادند؛ در آن ایام صدها تن از ایشان کشته شدند. اشیای دیگر مورد نمایش درین بخش واضـح میسازد که چـگونه حکومت روش آزمایش شهری را به‌مقصود کنترول روشنفکران به کار می بست، وبدینصورت دانشمندانی که خواهان شهرت و ثروت بـودند عمر شان را در مطالعهٔ لوایح و رسایل «هشت بخشی» پـوچ و بیـهوده و موضوعات منتخب کلا سیك به‌سر می بردند. برخی از کاندیدهای آزمایش نسخه های کوچك آثار کلا سیك خردتر از دو انچ مربع را پنهانی بسالون امتحان میبردند، در حالی کـه برخی

دیگر لباسهای زیرینی کـه سر تاسر نوشته میداشت می‌پوشیدند. این مواد مورد نمایش، ناراستی و تقلب دانشمندان آزمایش شونده و فساد و نادرستـی این روش امتحان را به‌دقت تشریح میکند.

این قسمت، انکشاف روز افزون صنعت بازرگانی چین را در سده‌های هفدهم و هژ دهم و شورش توقف ناپذیر دهقانان و صنعتگران دستی را که وضع خویش را تحمل ناپـذیر و توان فرسا میدیدند، نیز مجسم میسازد. تکتهای موءسسات رهنی، قرار دادهای اراضی، اسناد خرید غلامها و نقاشیهای قدیمی نمایشگر قربانیان قحطی، آیینه‌یی است در برابر اوضاع بدبختی آمیز آن ایام پر مصیبت، ایامی که هزاران شخص توسط ربا خواران ورشکست و افلاس زده میشدند، از گرسنگی می مردند، زمین شان‌ـرا از دست میدادند یا ناچار میشدند کودکان خود را به‌حیث اسیر و غلام به اشراف و نجبا بفروشند.

درین قسمت تنعم و خوشگذرانی آلوده باهرزگی و بـی عفتی اشراف راهم مشاهده می کنیم، اشرافی کـه بامکیدن خون مردم فربه و سرخ و سفید میشدند و باعرق جبین آنان نشو و نما میکردند. درینـجا، «سیاه» دارایی هوشن، وزیر مقتدری که در اواخر سده‌ء هژ دهم مدت بیست سال حکومت را اداره می کرد، نیز دیده میشود. هنگامیکه بالاخر ملک و دارایی او ضبط شد، ثروت نامشروع و حرام وی به اندازه‌ء عایدات ده ساله‌ء دولت بود! این است آن اوضاع اجتماعی که در داستان «رویای اتاق سرخ» به صورت کاملاً نافـذ و موثر بیان و تشریح شده است و بازیگران آن در جلو همینگونه پس منظر، تجسم یافته اند.

پس منظر تراژدی قهرمانان داستان: لین تای-یو، چیا پاو-یو، دلداد گانی که عشق سوزان و عمیقی به یکدیـگر داشتند و با اینهم نمیتوانستند ازدواج کنند زیرا قانون حقوقی دولت چنین بود که بایست ازدواج بارضایت والدین پس از معرفی توسط یـك میـانجی

ومبادلهء هدیه‌های مناسب صورت پذیرد، نیز در برابر چشم ما قرار میگیرد. قانون اخلاقی ظالمانه برای دختران و روش سخت‌گیری وتشدد در تربیت آنان، اخلاقیات فیودالی ستمگرانهء آن دوره را منعکس میکند.

در قسمت سوم، نسخه های چاپی کمیاب داستان به شمول قدیمترین نسخه های خطی موجود آن، نسخه‌های چاپی و دبلاک و ترجمه های آن به زبانهای خارجی، به معرض نمایش گذاشته شده است. مطالعات و تبصره هایی که بر این داستان از اواخر قرن هژدهم به بعد صورت گرفته است نیز درین قسمت مشاهده میشود.

موادنمایشی قسمت چهارم را اشیایی تشکیل میدهد که در داستان وصف شده است: لوازمی که روزمره در خانه‌های ثروتمندان استعمال میشود، لباسها، چیز های کم بها، نقاشی ها و مودل های باغها و عمارات آن روز گاران. در قسمتهای پنجم وششم، درامه‌ها و فلم هایی که از روی این داستان تهیه شده، و همچنان نمونه‌هایی از هنر صنعتی و عامیانه که از آن الهام گرفته است، جلب توجه میکند.

«روء یای اناق سرخ» چنان تأثیر عمیقی در کشور چین دارد که هر روز هزاران نفر به این نمایشگاه هجوم می‌آورند؛ تأثیری که کمک باارزشی به مطالعه و فهم ما در باب زندگی و اثر خاوشیه- چین میکند.

مجلهء «ادبیات چین» شمارهء ۱۱، ۱۹۶۳

✠ جایزهء ادبی «هاشت و لاروس» ۱۹۶۳ به دوشیزه پاولت فرنچ محصل ۲۲ سالهء امریکایی اعطا شد.

وجه نقد این جایزه شش هزار فرانک است؛ برندهء این جایزه میتواند کم از کم پنج ماه را در فرانسه سپری کند و تکت آزاد مسافرت سرتاسری فرانسه هم از طرف شرکت هوا نوردی «ایرفرانس» برایش داده میشود.

این جایزه، هر ساله پس از یک مسابقهء ادبی، به محصلی غیر فرانسوی که رشتهء مطالعهء او زبان و فرهنگ فرانسه باشد اعطا میشود. موضوع امتحان برای کاندید های ایالات متحد

امریکا این بود : « از خلال آثار نویسندگان و دانشمندان فرانسوی، چه تصوری راجع به فرانسه دارید ؟ »

برندهٔ جایزه از «ریورساید» ایالت کنیکتیکت است و در گواتیمالا، فلیپاین و جمهوریت دومینیکا زندگی کرده است. مطالعات او در باب ادبیات فرانسوی، شامل انتقاد مبنی بر سبکشناسی از داستانهای آلبر کامو، و مفکورهٔ آزادی در آثار آندره ژید است او میل دارد معلم زبان فرانسوی شود.

✠ پس از تأسیس « جمهوریت مردم» به سال ۱۹۴۹، یك تعداد زیاد نویسندگان جدید در چین به وجود آمده اند. اکثر آنان در سالهای بین ۳۰ـ ۱۹۲۰ متولد شده و به هنگام «جنگ دفاعی در برابر جاپان» رشد کرده اند و درین مبارزه و متعاقب آن در «جنگ آزادی» سهم گرفته اند آنان در پایان جنگ، در ساختمان و بنای سوشلزم شرکت جسته اند. بنابران، امری کاملا طبیعی است که قهرمانها و صحنه هایی که آنان برگزیده اند، سراسر نمودار روحیهٔ آن عصر است.

به همین سبب است که نگارشهای چین با شکوه و جلال بی نظیر و خاص خودش میدرخشد.

خانم (جوچیه ـ چان) یکی از این نویسندگان است. نخستین داستان کوتاه او به سال ۱۹۵۰ نوشته شد. در سال ۱۹۵۸، داستان غنایی او به نام «سوسن ها»، که ارتباط نزدیك میان سپاه و مردم را وصف میکند، توجه زیاد منتقدان ادبی و همچنان طبقهٔ خواننده را جلب کرد. وی پس از آن وقت، بیشتر از بیست داستان کوتاه عالی نوشته که اکنون در مجموعه‌های قابل تذکر « سپیدار های بلند » و «زایشگاه» درج است. یکی دو داستان او در مجلهٔ ماهانهٔ « ادبیات چین» چاپ شده است.

آثار جوچیه ـ چان را نمیشود از زندگی و مبارزات وی جدا کرد. این آثار را به سختی میتوان به دو دسته تقسیم کرد: نگارشهای دستهٔ نخست مانند (سوسن ها ، بر سواحل چن، باز دید سوم از ینچان و رفاقت)، جنگ و زندگی روستایی گذشته را

مجسم میسازد و چهره‌های فراموش ناشدنی رزمجویان و دهقانان را نمایش میدهد. نوشته‌های دسته‌ء دوم از قبیل (پیمان نگهداشته میشود، گرمی بهار، زایشگاه) کوپراتیفهای زراعتی، تأسیس کمونها و زندگی در کارخانه‌ها را در مدت پس از آزادی، توصیف میکند. در این داستانها، تیپ جدیدی از دهقانان، کارگران و کدبانوان با وضاحت و برجستگی تصویر شده است که سجیه و شخصیت آنان از خلال رویدادهای زندگی خانوادگی و کار روزانه پدیدار میشود. وی در داستانهایی که قهرمانان آنها زنان هستند، تغییر احساسات و طرز تلقی ایشان را به اثر روابط متحول خانوادگی و دیگر پیشرفت های مهم اجتماعی، نشان میدهد. جوچیه-چان چشمی بینا و نیروی دید زیادی دارد؛ جزئیات را نیکو شرح و تصویر میکند؛ لطف و ظرافت و جذابیت، مشخصه‌ء اساسی سبك اوست؛ نگارش وی کاملاً مختص و ممتاز است.

جوچیه-چان اکنون در شانگهای به سر می برد و مشغول نوشتن ناول کوچکی به نام «در کنار بحر» است. چندی پیش من به دیدنش رفتم و او کارش را یکسو گذاشته بالطف و مهربانی آماده‌ء مصاحبه شد. در حالی که بر چهار پایه‌یی بانکسی نشسته بود، چنان آرام و به فراغت به نظر میرسید که من به زودی خود را در خانه‌ء خودم احساس کردم. وی به پرسشهای من جوابهای صریح و روشن و با روح میداد.

او مستقیماً درباره‌ء نوشته‌هایش سخن نگفت بلکه نخست از خاطرات کودکی و دوشیزگی خود آغاز کرد. در ۱۹۲۵ متولد شد و پدر و مادر را در آوان طفلی از دست داد. زندگی وی زندگیی دشوار و همراه با تهیدستی و گرسنگی بود؛ و صرف چهار سال در مکتب درس خواند. با وضعی شوخی آمیز گفت: «در مکتب آنچه را بیش از همه خوش داشتم ادبیات بود. وقتی «به خوانندگان خرد سال» اثر شیه پین-شین را می خواندم، آرزو میکردم که مانند این زن، نویسنده‌یی معروف شوم. اما میدانستم که این آرزو خوابی

وخیالی است ؛زیرا از دانش ولیاقت بی‌بهره بودم . » بقیهء سخنانش را باحالتی نا گوار وغم‌انگیز چنین دنبال کرد . «بدین جهت که پدر و مادری نداشتم ، روزگار کودکی من در یتیم خانه‌یی سرد ، بی‌پناه‌واندوهبار-خلاصه وعصارهء واقعی جامعهء کهنه- سپری شد. آن « بشر دوستان » که اینگو نه موءسسات را دایر میکر دند ، منظور شان تنها حصول شهرت و نفوذ واندوختن سرمایه‌ها بود - به عبارت دیگر ، به‌دست‌آوردن مقامهای‌رسمی وثروت. مایتیمان در واقع وسیلهء بهره برداری‌بودیم.

وقتی بزرگ شدم خودم را خوشبخت‌میدانستم زیرا شغلی‌داشتم که قوت‌لایموتی برایم‌فراهم‌میکرد- رسیدگی به پسران‌ودختران‌خانواده های ثروتمند در یك مکتب ابتدایی به‌حیث‌آموزگارشان. چنان‌بیچاره‌شده بودم که نمیتوانستم به ادبیات فکر کنم!»

به‌هر حال ، چوچیه- چان باوجود چنین زندگی دشوار ، خودش را ازدست نداد.

وقتی هژده ساله شد به همراهی برادرش شانگهای را ترك گفت وباتحمل‌مشقاتی‌ناشی‌از برف‌وسردی ، به پایگاه ضدجاپان در کیانسوی مرکزی که توسط« حزب کمونست چین» به وجود آمده بود ، پیوست و در یك تروپ[دسته] آموزش و پرورش متعلق به « سپاه جدید چهارم» شامل‌شد. دراین‌وقت ، یکسال از انتشار « سخنانی در باب ادبیات وهنر در میدان‌یه‌نان»اثر ماوشه- تون ، گذشته بود . دوستان کارگرش این سندمهم‌رامطالعه‌میکردند ودرساحه‌های آزادی یافته ، هنر و ادبیات در مسیری‌جدیدو عموم پسندانکشاف می‌یافت . جوچیه-چان برای‌نخستین بار به نیروی‌عظیم ادبیات و هنر پی برد . «انتقام ازخلال‌اشك وخون» ، « دخترسپیدموی» واوپراهای‌دیگری که ستمگری‌ملاکان بر دهقانان را آشکار میکرد رزمجویان را چنان بر انگیخت که انتقام کشیدن از

ستمکاران را نذر میگرفتند. همهٔ اینها برجوچیه ـ چان به شدت تأثیر کرد وبدین جهت وی به ادبیات انقلابی علاقه مند گردید.

بدینصورت، زندگی و مبارزه راه اورا به سوی ادبیات باز کرد. چون درین آوان، آتش جنگ شعله ور بود، اعضای دستهٔ آموزش و پرورش علاوه بر وظیفهٔ اصلی شان به برخی کارهای دیگر نیز گماشته میشدند. یک وقت جوچیه ـ چان، سردستهٔ حمل و نقل بیماران جبهه گردید؛ او برای جنگاوران غذا نیز می پخت؛ سپس به دهکده ها فرستاده شد تا در اصلاحات اراضی سهم بگیرد. در آخرین مرحلهٔ جنگ دفاعی به مقابل جاپان و در سراسر مدت جنگ آزادی، یک روز هم بیکار نبود و وظایفی گوناگون داشت.

وی تصریح کرد: «شش سال جنگ از ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۹ برای من، به حیث یک نویسنده، بی بها بوده است. از خودگذری و ایثار بی شایبه و عاری از اغراض مردم در برابر انقلاب برای من سرچشمهٔ الهام بود.»

او پس از آزادی، مشغولیتهای متنوعی داشته است از قبیل تدریس کارگران خط آهن، تبلیغ در معادن و اشتراک در جنبش کوپراتیف زراعتی. این تجارب فراوان به توسعه وانکشاف نظریات نویسنده کمکی به سزا کرده است.

او با تبسمی اظهار داشت: «تجارب زندگی برای ما ضروری است؛ و اندوختن آن ـ مانند ساختن گلولهٔ برف است ـ هر آنقدر که لولانیده شود بهمان اندازه بزرگ میشود! من بسی خوشبخت بودم که سهم کوچکی در انقلاب داشتم و پهلو به پهلو با مردم میزیستم و می جنگیدم. امروز، هرگاه با دهقانان و روستاییان ملاقی میشوم میتوانم وضع آنان را به نیکوترین صورتی دریابم و عموماً باهم چشم به چشم میشویم و همدیگر را از نزدیک می بینیم. هیچ مرد یا زن نویسنده یی تا آن گاه که احساسات و خواسته های مردم را درک نکند، به وسیلهٔ تعمیم های هنری نمیتواند

زندگی و جامعه را تجسم دهد.»

وی به سال ۱۹۵۵ مدیر مجلهٔ «ماهانهٔ ادبیات» درشانگهای شد و با جدیت تمام دنبال نگارش ابتکاری راگرفت؛ داستانهای متعددی نوشت که مورد توجهی زیادقرار گرفت. در ۱۹۵۸، بنای سوشلزم در چین با «جهش عظیم به پیش» ترقی یافت. جوچیه - چان به اثر این اشتیاق فوق‌العادهٔ مردم چنان به شدت متهیج گردیده بود که نیمه شبها ازخواب برمی‌خاست وحوادثی را که درروز مشاهده کرده بود به‌روی کاغذمی آورد.

او گفت: «درآن روزها اشیا و مردم زیادی ذهنم‌را به خودمشغول داشته‌بود! من به رفقایی می اندیشم که زندگی های شان را به‌هنگام جنگ درپی مفکوره یی زیبا ازدست دادند. این مفکورهٔ زیبا قدم به قدم ادراك شده میرفت. همهٔ آنچه ازکدبانوان می‌شنیدم و می‌دیدم نیز غذای فکر را تشکیل میداد. درگذشته سرگرمی عمدهٔ آنان تأمین بهبود وآرامش شوهران وکودکان شان بود؛ ولی درین مرحله یکی از پی‌دیگربه‌کارهای بیرون منزل به غرض ایجاد یک زندگی بهتربرای هریک‌ازافرادکشور، دست یازیدند. وبه مجردی‌که آنان این روحیه را انکشاف دادند، جرأت وهوش و بصیرتی که قرنها به سان طلای پنهان درریگ، نهفته‌بود، درآفتاب به درخشش آغاز کرد! این مفکوره‌یی بود که من کوشیدم آن رادرداستان «گرمی بهار» بیان کنم.»

او باتبسم اظهار داشت: «اکثر داستان های کوتاه من دربارهٔ زنان است، شاید ازین لحاظ که من خود زن هستم وبدینگونه دلچسپی خاصی به چنین موضوع دارم! اما حقیقت این‌است که‌من وظیفهٔ زنان درزندگی امروزرابسی موءثرمیدانم. به هنگام جنگ ودرین دورهٔ بنای صلح آمیز جامعه، بازنان بسیاری‌که همه نوع وظایف را ایفا میکنند روبه روشده‌ام. به عقیدهٔ من، زنان چین سجیه یی‌مختص به خود دارند ورقت قلب ومدارا با دیگران را

به همراه سخت سری و عزم و متانت برای غلبه بر دشواریها، که به آنان توان می بخشد تا آخرین نفس مبارزه کنند، یکجا کرده اند. اینها سجایا و ممیزاتی اند که من با اشتیاق تمام می خواهم در وجود هر و بین هایم آشکار سازم.»

من افزودم: «باید علت همین باشد که همهٔ داستانهای شما درباره زنان، بدین نیکویی نوشته شده است.»

او چنان تبسم کرد که گویی خود را سزاوار این تعریف و ستایش نمیداند. به تصور من، رفتار نشاط آمیز و عاری از تکلف و تعارف وی، با چشم بینا و تشخیص هنرمندانه اش، با لیاقت او در وارسی قلب انسانی و در ثبت و نمایش همه جوانب هیجانات بشر، تضادی بالنسبه شگفتی آمیز دارد. این مشخصات در نگارش وی کاملاً آشکار است. هنر او این است که از تغییرات روحیاتی در ایجاد سجیه و کرکتر استفاده می برد و این کار را به نیروی انتخاب خردمندانهٔ جزئیات انجام میدهد. بصیرت و واطلاع او در مسایل و حالات روحی و توجهش به جزئیات، خیلی استادانه و ماهرانه است.

او با جدیت اظهار کرد: «اگر کدام یک از داستانهای کوتاه من به خواندن می ارزد، این به طفیل کمک و حمایتی است که از «اتحادیهٔ نویسندگان شانگهای» دریافت کرده ام. در سال ۱۹۵۸، آنگاه که صرف چند داستانی نوشته بودم، اتحادیه مرا از کارهای نشریاتی آسوده ساخت تا بتوانم در میان توده ها زندگی کنم، و مشورتهای سودمندی به من داد. هنگامیکه داستانهای بیشتری نوشتم، اتحادیه نویسندگان و منتقدانی را بر آن داشت تا در مورد داستانهای من به بحث و گفتگو بپردازند و آنها را از نظر سبک و موضوع و اینگونه مسایل تحلیل کنند. علاقه و رهنمایی بعضی ازین کارآزمودگان به من مددگاری کرد تا سویهٔ آثارم را بلندتر برم.

این امر برای من ارزشی بسیار داشت ؛ به‌حیث مثال آنگاه که به زودی پس از انتشار « سوسن ها » ، ماوتون در مقاله‌یی به عنوان «در باب داستانهای کوتاه اخیر» براین داستان تبصره کرد. پسانتر این اثر مورد نقد وسنجش (هوچین - چین) منتقد ادبی و نویسند گان توانای دیگری مانند (وی چین - چیه) قرار گرفت . من از تشویقهای گرم وراهنماییهای صریح آنان خیلی چیز ها آموختم .

من بیشتر اوقات به این نکته می اندیشم که نویسندگان نسل ما نسبت به نویسند گان نسل گذشته که امرار حیات برای‌شان دشوار بود ، چقدر خوشبختند . اگر مادرزند گی وکار خویش ، مشکلی داشته باشیم «اتحادیهء نویسند گان» به بسیار خوشی درحل ورفع آن میکوشد. آنچه ما باید به داشتن آن دلبسته باشیم حس مسوءولیتی در برابر خوانند گان ماست ؛ زیرا همین مسأله ما را به نوشتن آثاری که برای مردم سود مند باشد توان می بخشد . »

این جملهء آخرین ، مدتها پس از آنکه از نزد او مرخص شدم ، در ذهنم باقی مانده بود. راست است که جوچیه - چان ، مانند بسیاری دیگر از نویسند گان جوان چین نو ، به‌جز نوشتن آثاری که برای مردم سودمند باشد ، در جستجوی چیز دیگری نیست.

به قلم فان ون - جن
ترجمهء ن.س.

هدف ادبیات این است که به انسان کمک کند تاخود را بشناسد ، ایمان به‌خود در او ایجاد کند ، میل به‌حقیقت ومبارزه باپستی ها را در وجود او توسعه بدهد، بتواند صفات نیک را درآنها بیابد ، درروح آنها عفت وشهامت را تحریک کرده باآنها کاری کند تامردمی نجیب ، بهروز وقوی شده ، بتوانند حیات خود را با روح مقدس زیبایی ملهم سازند .

ماکسیم گورکی

در جهان کتاب

آثار نویسندگان نسل گذشته

بحران و نجات

هرگاه خواسته باشیم در بـارهء تاریخ وحوادث گـذشتهء افغانستان معاصر مطالعه کنیم، ناچار بایداز عصر اعلیحضرت بزرگ «احمدشاه بابا» (۱۱۶۰–۱۱۸۶ه)شروع کنیم، زیرا پدر محبوب ما«احمدشاه بابا» به‌پیروی ازبزرگان پیشین و نامدار افغان یعنی شاهان سوری، لـودی، سلاطین غوری وغلجی به تأسیس دو بارهء یک افغانستان بزرگ درحدودطبیعی خودش پرداخت ورایت ظفر اثرش درحدود مکمل مملکت مابه اهتزاز درآمد. فرزندان افغانستان یک بار دیگر درخانهء بزرگ خودبه‌وحدت راحت وصیانت بسربردند.

بعدازین تاریخ افغانستان باهرحادثه‌ای که روبرومی شودبه‌نحوی بااین حادثهء تاریخی ومهـم یعنی احیای مجددیک افغانستان نیـرومندو قوی درقارهء آسیا، ارتباط می‌گیرد.

انگلیسهابرای مصون‌نگاه داشتن هند از یورشهای افغان (۱) سیاست نامردانه وفریب کارانه‌ای راتعقیب کردند که توأم بافشار مماندین دیگر موجب بربادی بی سابقه و پی‌گیر گردید. ازجزئیات دورهء فتور همه باخبرند؛ همه می دانند که چگونه یک‌افغانستان کوچک‌باشرایط ننگین به‌وجودآمد؟ ولی جـای تـأسف وتعجب در این است که انگلیسهابعد ازاسترداد استقلال که‌در نتیجهء یـک قیام عمومی وملی به عمل آمدبازهم ازین سواحساس خطرکرده‌وباریختن طرح‌دیگری سلسلهء ترقی ونهضت نوین‌ملت افغان‌راقطع کردوآن‌عبارت

۱–احمدشاه باباهرگاه از جانبی احساس خطرمی‌کرد، به‌منظور حفظ حدودطبیعی خاک خودبه‌یک‌یورش جنگی‌می‌پرداخت.

از اغتشاش جان گـد از سقوی بود که به تأیید گفتهء نویسنـدهء بحران ونجات : «قلم هیـچ افغان وطن دوست به‌نوشتن حـوادث و وقایـع موءلم اغتشاش گذشته (که در تاریخ وطن بدون ارادهء ماثبت شده است) نمی تواند به آسانی اقدام کند ، زیرا شخص وطن دوست خـوش دارد بـرای وطن سرمایه و دلیل افتخار بگذارد ، یادگار های مسرت بخش بـگذارد ولـی بدبختانه درین صفحات یادگـاری از منحوسترین روزگارهای وطن را پیش می کنم ، در هر صفحهء آن حادثهء موءلم و واقعهء جگر خراش تذکار می یابد گویا درین موقف خـود به مانند محبی هستم که مجبور است خبر موءلم را به محبوب خود بگوید.»

کتاب بحران ونجات در (۲۷۷) صفحهء کاغذ عادی مطبعه انیس ، درسال ۱۳۰۹ طبع شده است. نویسندهء آن موءسس وصاحب امتیاز جریدهء ملی انیس مرحوم غلام محی الدین انیس است که باشیوهء خاص نگارش بعداز حصول استقلال نوشته شده است.

این کـتاب در حقیقـت راپـور یاگزارش همان دورهء منحوس تاریخ وطن است که می تواند تلختریـن دقایق تاریخ وطنی را که سخت دوست داریم در برابر چشم مازنـده کند و مانیز از آن تلخیها بچشیم .

موءلف می نویسـد : «بـاتوکل واعتماد برخالق معین حوادث و وقایع این قصهء محزون بحران و اغتشاش دوازده ماههء وطن را (عقرب ۱۳۰۷ میزان ۱۳۰۸) به هموطنان خود تقدیم می کنم ، یعنی میخواهم در بیـن دو پوش این کتاب تمام حوادث را که در ظرف دوازده ماه در صحنهء وطن رخ داده است جمع نمایم. »

بناغلی غلام محی الدیـن انیس در نوشتن این گزارش باحالت روحی خاصی مواجه است چنانچه خودش می گوید : «موقف من در نوشتن این کتاب ، به مانند عاشقـی است که مجبور به گفتن عیوب معشوق خود شده باشد یعنی وطن رادوست دارم و من جزئی از آن هستم یااینکه تمام

عناصر و اجزاء آن عبارت از من است پس مسلم است شخصیکه در موقف من باشد نمی تواند در نظریات خود نسبت به معشوق منکر سهو و خطا شود.»

حس وطن پرستی بعد از استقلال در خلال نوشته های این جوان دانشمند بخوبی نمایان است.

در مقدمهء کتاب ، موءلف به این ترتیب دو سوال طرح می کند و باجواب آن می خواهد تمام علل اغتشاش را روشن بسازد:

این چه بود ؟ و چرا شد؟

«دو سوالی است که اگر سعادتی بعد از این نصیب ما باشد در نتیجهء فهمیدن همین دو سوال خواهد بود والا اگر از آن استفاده نکردیم پس ربنا اهد نا انک انت الهادی القویم» تا صحفهء ۳۶ به این چه بود؟ و چرا شد؟ جواب داده شده است. موءلف علل اغتشاش را در طول ده سال مطالعه می کند و در اخیر، دو عنوان جدید برای خود انتخاب میکند (دست غیر در تهیهء اغتشاش) و (قسمت طبیعی این اغتشاش). زیر عنوان اولی مینویسد:

«در ین شکی نیست که موقع جغرافیایی افغانستان و وضع سیاسی آن را یك قضیهء بسیار عمیق ساخته است مخصوصاً وضع سیاسی آن بعد از استقلال مهمتر و عمیق تر شد ، و مشکلات سیاسی افزوده تر گشت ، زیرا سیاست غربیها (۱) در صحنه های مشرق این را نشان داده است که اندك سهو یك دولت شرقی در مقابل سیاست شان با کمال بی رحمی و تباهی مقابله شده است ، شاید آنها خود را متمدن بگویند مگر در برابر مفاد سیاسی خود از ارتکاب هیچ نوع جبر کوتاهی ندارند و غالب عقیده بر این است که اغتشاش مذکور رولی از رول های مشهور و معروف ویران کارانهء سیاست آنها بود که به سبب بعضی اهمالات سیاسی پیش شد. علاوه بر این شایعاتیکه در جراید انگلیسی راجع به اقامت کرنیل لورنس (۲) در سرحدات

۱- مراد از غربیها البته در آنزمان تنها انگلیسها بود ۲- جاسوس خطرناك و معروف انگلیس که کتابهایی مستقلی راجع به زندگی او موجوداست.

افغانی برای تهیهٔ یك شورش ، ونیز مقالاتی که‌در جراید روسی نشر شده است وباز تأثیرات غیر عادی در سرحدات ، این را نشان می‌دهد که‌دست غیر در اغتشاش دراز شده است.» پس از ذکر این مطلب معترضه که‌به هنگام قضاوت ومطالعه در بارهٔ یك اثر باید شرایط زمان تألیف در نظر باشد، می‌رویم بر موضوع قسمت طبیعی اغتشاش. نویسنده در مورد قسمت طبیعی اغتشاش نیز از نکات مهم وجالب یادآوری می‌کند و میگوید: «از عوامل طبیعی کثرت عدهٔ بیکاران در مملکت بود وهمین مسأله یعنی زیاد بودن عدهٔ بیکاران یك عامل مهم طبیعی بوده است. واثر این عامل مهم حتی در ممالك متمدن وبااستعداد جهان هم معلوم است چه که‌سخن به‌محیط کم استعداد برسد، قطعاً به اثبات رسیده که‌همیشه زیاد شدن عدهٔ بیکارها در یك مملکت موجب انقلابها و بی‌امنی ها گردیده است.

ونیز از عوامل طبیعی است که محیط در دورهٔ انتقال خود بود وکسانی که در قواعد اجتماعی مطالعاتی داشته باشند بهتر میدانند که‌نازکترین دوران های یك جامعه دورهٔ تبدل و انتقال آنست که ذاتاً همین تبدل یا انتقال یك رنگ بحرانی در مملکت تولید میکند.» پس از بیان عوامل طبیعی ، نویسنده گفتار خود را یك بار دیگر در سه‌ونیم صفحه خلاصه میکند که این از شیوه های خوب نویسندگی است.

چیزیکه‌بیشتر در نظر مطالعه کنندگان امروزی افغانستان اهمیت دارد چگونگی بحران است، و مسألهٔ نجات البته بر همه معلوم ومشهود است؛ زیرا افغانستان کنونی دنبالهٔ همان نجات را تعقیب کرده است وآن دربرابرچشم همه قرار دارد؛ ما در این مختصر تنها بر موضوع بحران روشنی می‌اندازیم ومی بینیم که به‌چه ترتیب آرزو ها و آرمانهای ملت افغان با خاك یك سان می‌شود.

مرحوم انیس در صفحهٔ ۳۷ از شرارهٔ های نخستین شروع میکند که

با مطالعهء آن شخص مطلع تا آخر گپ میرسد. باید در نظر بگیریم که اغتشاش ابتدا از ایالت ننگرهار شروع شده و آهسته آهسته دامنهء آن وسیع میشود. ایک به اجازهء شما شروع شراره های اول را از روی بحران و نجات می بینیم: «چند نفر از قوم سنگرخیل شینواری در یك درهء منطقهء خود گردش داشتند. جماعهء کوچکی از کوچیها با مال و امتعهء بار شده از همان دره عبور میکردند و از دیدن آن چند تن به هراس افتادند که مبادا به مال شان تجاوز کنند. اسلحهء خود را آماده ساخته پیش رفتند، این گمان شان بجا بود یا نبود، بحر حال آنها هم آماده شدند. از هر طرف که بود فیر شروع شد، در نتیجه از شینواریها چند نفر زخمی و مقتول گشتند و دیگران شان رفقای خود را بر داشته طرف قریه فرار کردند و کوچیها راه خود را گرفته و رفتند.

در قریه وقتی چند نفر زخمی و مقتول دیده شد فوراً ترتیب تعقیب کوچیها گرفته شد. نزدیک شام موفق می شوند آنهارا دستگیر کرده بیاورند. فردا آنرا به عین وضعیت نزد حاکم محلی آوردند. حاکم آنها را زیر نظارت گرفته وعده داد که جهت تحقیقات آنها را به مرکز میفرستد. چند روز بعد محبوسین از طرف حاکم رها می شوند.

عارضین از رهایی آنها مطلع شده با هیجان و غضب بمرکز حکومت اعلی میروند وقضیه را به حاکم اعلی عارض میشوند حاکم اعلی نیز به شکایت و عرض آنها اعتنا نمی کند. بین مردم چنین شایع میشود که حاکم محلی پانزده هزار افغانی گرفته است و حاکم اعلی هم شریک است. طبیعی این موضوع باعث آزردگی و بیزاری مردم از حکومت گردید و رفته رفته پروپاگند هایی شروع شد. حاکم به آنها میگوید یکتعداد از دختران شمارا جهت تعلیم به کابل می فرستم و مخالفین از این اوضاع هم استفاده میکردند.

بلافاصله موترهای محصلات و

محصلین از مشرقی عبور کرد که جهت تحصیل از راه هند به ترکیه می روند . ومردم آنان را دیدند . روز بروز افواه شدید تر شده رفت خصوصاً در اطراف عزیمت طالبه‌ها به‌خارج قصه های مختلفی سروده می شد از جمله یکی این بود که این طالبه‌ها به طور مبادله به‌خارج رفته اند.

همچنین تصاویر ملکه که در جراید هندی و انگلیسی نشر شده بود بین مردم توزیع شده رفت و هر تصویر برهنه‌ای که به‌دست مردم رسانیده میشد میگفتند این همان محصلات افغانی است که به‌خارج رفته اند وحاکمها این موضوعات را اهمیت نمی دادند.»

در حقیقت هستهٔ اغتشاش از همین جا نیرو می گیرد و نویسنده تمام جریان را تا حمله بر شهر جلال آباد شرح می دهد و در هر جا از مطالبی مهم یاد آوری می کند به طور مثال این سطر ها را مطالعه می کنیم: « در سمت مشرقی پروپاگندهای مخالف حکومت به اندازهٔ رسیده بود که زمینه برای هر نوع دعوت مخالف آماده گردیده بود، یکعده از صافی های کنر ولغمان در جلال آباد بودند اینها به ذریعهٔ تحریکات خفیه دانستند که بین اقوام یک وحدت و اتفاق شده است یک یک دو دو نفر جلال آباد را گذاشته به طرف موطنهای خود می رفتند . »

نویسنده روش صاحبمنصبان عسکری آن زمان را انتقاد کرده میگوید : «افسران و فرماندهان در مشرقی زیاد شده می رفتند ، و بالعکس بجای سود زیان میکرد چه صرف نظر از قصهٔ رقابت و همچشمی و دیگر جزئیاتی که در بین بود یک غلط مهم دیگر این بود که هیچ کدام از این افسرها از حرکات و فیصله های دیگر اطلاع نداشتند . »

در همین موقع که وضع ایالت ننگرهار تمام قوای حکومت را بدانجا متوجه ساخته بود بدامنی های شمالی نیز به‌مرحلهٔ نهایی می رسد . مرحوم انیس متصل موضوع ننگرهار و وضع شمالی یا حکومت اعلای پروان را زیر مطالعه می گیرد و ما در خلال این مطالعات می بینیم که دست غیر تا کدام حد موفقانه فعالیت می کند و چطور بساط نشاط ما چیده می شود ؟

در صفحهٔ ۵۸ عنوان کلیشه شدهٔ حمله بر پایتخت به‌نظر می‌رسد که دل هر وطن دوست راسخت تکان می‌دهد. این نویسندهٔ مبرز وضع عمومی کابل را با دستگاه حکومت نمایان می‌سازد: ذهنیت، تفکر، احساسات و اضطراب مردم را تشریح کرده انتقاداتی به‌عمل می‌آرد و این قسمت مهمترین بخش کتاب شمرده میشود که خواننده را با هیجانهای روحی خاصی مواجه می‌سازد.

ما در این نوشته سعی می‌ورزیم تا خطوط اساسی این حرکت ارتجاعی و دردناک را جسته جسته در نظر خوانندهٔ محترم روشن بسازیم. زیر عنوان فرعی وضع عمومی کابل، مؤلف محترم(۱) می‌نویسد: «این ماه دوم است که خبرهای شنوار در کابل سروده می‌شود، حواس را افسرده ساخته است و از طوالت این وقایع خاطرها ملول گشته، از روی خبرها گاهی امیدواری و گاهی مایوسی و پریشانی در چهره‌ها دیده می‌شود»

وزارت حربیه: «سرگرمی، گرفتاری وجدیت زیاد است. دور وزارت را مردم در هرچندساعت پرساخته و باز کم می‌شوند این مردم وقت آمدن به لباس ملی می‌باشند اما وقت رفتن با لباس عسکری و تجهیرات به طرف مشرقی فرستاده می‌شوند، در شهر بر بی‌ترتیبی کار و رقابت ارکان وزارت حربیه به‌شدت انتقاد می‌شود به حدی که مردم از وزارت حربیه مایوس می‌شوند که این خود یك زمینهٔ بدامنی را مهیا می‌سازد» وزارت خارجه هیئتهای سفارتهای خارجی متوالی رفت و آمد دارند. وزارت معارف: این عنوان فرعی را از این سبب به صورت مستقل آوردیم که معارف این دوره برای همیشه سرمشق بزرگ وطن پرستی جوانان معارف خواهد بود و اینك چهرهٔ معارف: «در ظاهر مکاتب به نظام دایمی خود جریان دارد، ولی شخص متعمق در زوایا و گوشه‌های اوضاع می‌تواند یك روح دیگری را دریابد. و آن همین که این اغتشاش هرچه باشد و محرك یا محرکین آن هرکه باشند مگر برنگ ارتجاع

---

۱ – چون خود نویسندهٔ محترم بحران و نجات اثر خود را کتاب و تألیف خوانده است.

بروز کرده است از این رو مقابله و مقاومت را یك امر ضروری می دانند وخبرهای دوماههء اغتشاش حس لزوم شمولیت را برای مدافعه در اهل معارف پیدا کرده است، شاگردان مکتب در این آخرها موفق شدند که خود را در قطار مدافعین در آورده لباس واسلحهء عسکری را در بر کنند، چنانچه در اوقات تفریح عوض سپورت وبعضی مضامین به مشق وتمرینات عسکری می پردازند وروز به روز این هیجان بیشتر شده می رود.

« در سایر وزارت خانه و دوایر رسمی کارها بدون علاقه وبابطائت صورت می گیرد همه در انتظار یك واقعهء بزرگ دیده می شوند. بعضی دوایر دیگر مانند ادارهء هوتل ها ریاست بلدیه ومالیه - مشغول تهیهء آذوقه، پوستین، میوه و دیگر وظایف امدادی عسکری می باشند.» در پاورقی صفحهء ۱۶ مطالب روشنتر از متن به این مفاد نوشته شده است: مهمترین چیزیکه در دوران اغتشاش ملحوظ نظر هر فرد صاحب ادراك این مملکت بود ملاحظهء جریان سیلابی پروپاگند در مملکت است که قبل از حوادث شنوار و حملهء سقو شیوع یافته بود، مثلاً در بین طبقهء عوام گفته می شد اذان دادن موقوف خواهد شد، مسجدها را حکومت بسته کردنی است یا امروز شاه به آن روحانی بزرگ توهین و تحقیر کرد. این پروپاگند به طور منظم سراسر کشور را استیلا کرد وزیر کدام پروگرام مخصوصی نشر شده رفت. وشایع شدن آن یکی از عوامل اغتشاش بود. سکنهء کابل تا اندازهء زیر تاثیر واقع شدند که نتایج واضح و نمایان کامیاب شدن سقو را حس نکردند در نتیجه بدون اینکه از طرف اهالی کابل اندك مقاومت یا تنفر واقدامی به ظهور برسد بچهء سقو داخل کابل شد.

البته نتیجهء پروپاگند مرتب بود که موجب دوام آن طاغیهء نحس گردید در همان حالیکه پیر و جوان واطفال کابل، شش کروهی وخود کوهستان از ظلم و بیداد سقو می نالیدند در اطراف وایالات در نتیجهء تبلیغات

یکدسته‌ء مخصوص که خفیه وعلنی سقورا درنظر اهالی یك رنگ مذهبی می داد مردم بچه‌ء سقورا یك موید غیبی واعجوبه‌ء آسمانی تصور کرده غائبانه عقیده کرده می رفتند . »

نویسنده به‌این دلیل پروپاگند را ازیك منشأ ومرتب می داند که‌درسر تاسر مملکت به‌عین مضمون سروده می شد مطالب فوق را قبل از ذکر سقوط کابل ودیگر حوادث درپاورقی صفحه‌ء ۶۱ و ۶۲ جاداده است .

درسر صفحه‌ء ۶۳ به وضع بازار وتجارت چنین اشاره می‌شود : چون اغتشاش مشرقی (ننگرهار) طول کشید طبیعی راه‌عمده‌ء تجارت کابل مسدود شد ، توقف پوسته ومال‌التجاره کساد محسوسی در بازارها پیدا کرد ازین وضع شکایت ونالش طبقه‌ء تاجر بلند شد که به‌طور مجموعی به‌اساس تأثیر معاملات در یکدیگر نه تنها درتجارت عمده بلکه درخرید وفروش عادی بازارهم سکتگی نمایان گردید . »

موءلف پس ازآنکه وضع کابل وننگرهار را به بهترین نحو یادداشت میکند متصل آن درهریك سطر (ساعت ۱) می نویسد وزیر آن این خبر دردناك را : « به وزارت حربیه از جبل‌السراج ذریعه‌ء تیلفون خبر رسید که سیدحسین (۱) درچاریکار برمرکز حکومتی حمله آورده وخزانه را تصرف کرد . » واضافه می کند « اراکین وزارت حربیه هیچ درانتظار این وضعیت نبودند و تا همین دقیقه هرچه ترتیبات وجمع آوری داشت به‌طرف مشرقی می فرستاد لاچار مردمی که ازسمت جنوبی (پکتیا) خواسته شده بودند باایشان مذاکره وروان شدن را به طرف کوهستان شروع نمود . » ساعت ۳ : « مخبر وزارت حربیه از کوهستان اطلاع داد که بچه‌ء سقو برسرای خواجه حمله آورده افراد حکومتی را خلع سلاح نمود با یك عده نفری ترتیبات آمدن را به‌طرف کابل دارد . و نیز بامردمی که برای امداد حکومت از غوربند می آمدند مصادف شده

۱ - همکار و وزیر حربیه‌ء سقو

چون اسلحه نداشتند به آسانی توانست آنهارا در جملهٔ نفری خود منضم بسازد . » ساعت سه و پنجاه دقیقه : « از باغ بالا توسط کمپو در شفاخانه به وزارت حربیه خبر رسید که یک عده نفری مسلح به طرف شهر به صورت هجوم روان اند .

این خبر مدهش ، دهشت فوق العاده در وزارت حربیه پیدا کرد ، دویدن دویدن چسپید یک عده افراد به قیادت معین حربیه از راه بینی نیز ار حرکت کردند .

یک تعداد پلیس مسلح به طرف گردنهٔ کوه آسمائی و عسکر شاهی که در کابل بود به طرف کلوله پشته فرستاده شد . » ساعت چهار و چهل دقیقه « صدای فیر از طرف شهر آرا بلندشد ۱-۲-۳-۴ و دوام گرفت در شهر بدو بدو چسپید یکی می پرسید چه واقعه است؟ جواب : سقو حمله کرده . »

صورت حمله : این عنوان فرعی دیگری است که در صفحهٔ ۶۵ آمده است. اقتباس این بخشها از این جهت مهم به نظر رسید که از آن دو سود متصور است : نخست کسانی که کتاب را نخوانده اند خلاصه‌ای از آن را مطالعه می کنند ، دوم دیده شود «دست غیر» در آن زمان که قدرت فوق العاده داشت به چه ترتیب فعالیت می کند و قضیه های بسیار کوچک را به کدام گونه مهم می سازد و قوای منظم و مهم را به چه سان مضمحل می کند؟ صورت حمله : « بعداز داخل شدن سقو در کابل مشهور بود که سقو می خواست به ۳۰۰ نفر خود بنام آمدن برای کمک حکومت به شهر داخل شده و از آنجا سر راست بر ارگ حمله کند ، و نفری خود را به همین نقشه به دو قسمت تقسیم کرده بود یک قسمت با خودش از راه شهرآرا و قسمت دیگر به طرف گردنهٔ کوه آسمایی می آمدند .

سقو برخلاف توقع خودش که انتظار هیچ مانع در مقابل خویش نداشت ، ناگهان شاگردان تعلیمگاه سوارکه در شهرآرا مکتب شان واقع بود فوراً در معرض تعرض برآمده

راه پیش رفت را برایشان بریدند ؛ اما بااین که تعداد شان بسیار کم بود یعنی بیش از هژده نفر نبود ولی به قوت فن وتعلیم واستفاده ازموقعیت و مراکزی که در دست داشتند توانستند پیش آمدن آنان را مانع شوند (ببینید حمله‌ای که ۱۸ نفر متعلم آن را میتوانست معطل کند) در این دقیقه محمد ولی خان وکیل اعلیحضرت با بعضی نفری قطعهء ارگ دوان دوان در سرک به طرف شهر آرا روان شدند . عقب آنها عبدالعزیز خان وزیرحربیه وارا کین وزارت در سرك طرف شهر آرا دیده شدند و همهء اینها یک قطعه ۸۰ نفری تشکیل دادند وصورت مدافعه را اختیار کردند بچهء سقو را از در آمدن به دروازه شهر جلوگیری نمودند و او چند قدمی عقب نشینی هم کرد ، به سبب معلوم نبودن قوای مهاجمین ممکن نبود که آنها را بیش از این تعقیب نمود. شب هم فرا رسید در این شب برای مدافعه از پایتخت بیش از ۹۰ نفر نبود وآن مرکب از شاگردان تعلیمگاه قطعهء نمونه(۱) وچند نفر از ولایت پکتیا ، در این شب کابل را همین دستهء مختلف الشکل والترکیب حمایت کرد .

صبح ۲۳ قوس ۱۳۰۷ : پیش نیامدن بچهء سقو در شب معنویات عمومی را قدری استوار ساخت اما بار وشنی روز نفری سقویگان یگان به سرك عمومی داخل می‌شدند . مستحفظین باتمام فداکاری از پشت دیوارها واز بین جویچه‌های سرك بر آنها فیر کرده می‌رفتند .

عسکری که در این محاربه سر تا سر حق افتخار وسربلندی نصیب شان است قطعهء شاهی است که در زیرپردهء تاریکی شب خود را به جناح چپ مهاجمین رسانیده تاسپیدهء صبح در کمین بودند و وقتی حرکت و داخل شدن آنان را دیدند باحمیت فوق العاده در میدان راست در آمده به‌رو فاندن مهاجمین پرداختند .

---

(۱) قطعهء نمونه یک تعداد عساکری بود که زیر نظر جمال پاشا تعلیمات عسکری را آموخته بودند وبچهء سقو هم در سابق جزء افراد همین قطعه بود .

الحق این حرکتشان شجاعت بود واشرار را ازحدود شهرآرا بیرون کردند .

وزارت حربیه در اثنای شب یک عده‌افراد مسلح تهیه کرده‌وقت طلوع آفتاب آنهارا به محاذ رسانید ، گویا حالامنطقه هاتعیین وهرکس‌امیددارد بعداز این شکست‌که باغیهاخورده اند ودراثر ترتیباتی که‌وزارت‌حربیه‌گرفته است‌ویا خواهد گرفت اشرار تاشام پراگنده‌شده ، اثری‌ازآنهانخواهد ماند . ولی هرچند که آفتاب بالاشده می‌روددهشت‌وحیرت‌افزون‌تر می‌شود هیچ‌اثری‌از این‌ترتیبات نو دیده‌نمیشود درعسکر نه جنگ ونه صدای حمیت است ، هرکدام گویی‌پهره‌ء محافظ است کارطوس صرف‌میکند اماعبث .»

باخواندن‌سطور بالاسوالیه‌های (؟؟؟؟) پیهم دربرابرچشم ماقرار می‌گیرد . بازمی‌نویسند : «عسکرقومی (۱) به طرف جنگ‌پیش نرفتند ، این‌خلاف انتظار بودامیدواریی که‌از مشاهده‌ء شکست صبح اشرارپیدا شده بود رفته رفته به یأس مبدل گردید . عصراحساسات‌شاگردان مکتب به هیجان آمده بدون دعوت خود را به محاذجنگ رسانیده درخطوط خپورشامل‌شدند.» بازهم گاردشاهی مقاومت‌می‌کند ولی بدبختانه که از قله‌ء کوه برایشان‌فیر می‌شدودرآنجا مردمی‌بودند که به منظور مقاومت رفته بودند وتمام این حرکتهاغیر منطقی‌وغیرعادی‌است. صاحب‌بحران ونجات‌مألوف‌نبودن مردم رابه‌حل این‌گونه‌قضیه‌یک علت‌دیگربدبختی می‌داند — ومی‌گوید : « تا امروزهر اقدام اجتماعی‌خواه رسمی‌محض یا ملی‌محض بوده‌حکومت‌شروع کرده است‌به این سبب وقتی حکومت به مصیبت‌وشدت‌گرفتارشددرملت‌کسی نبود که بداندچه‌باید کرد؟ درحالیکه فیصله‌ء این‌مشکل‌بسیارآسان بودیعنی اهالی کابل وقتی که این پریشانی عمومی‌راحس کردند باید فوراً با حکومت‌خود همدست‌شده این‌حمله را ردمی‌کردند واگرخودشان هم دربرطرفی‌اعلیحضرت امان‌الله خان

۱— مراد مردم پکتیاست

همفکر می بودند خلع شدن اوشان رامطالبه کرده سلطنت دیگری راتوسط می کردند ، به هیچ صورت نباید می گذاشتند که کسی بایک قوت غیر منظم و داره یی برخانه های شان حمله بیاورد.» درجایی دیگرچنین آمده است : « از هر دو طرف فیر جاری است توپ و ماشیندار نزد عسکر است ولی این چه علت است که پیروزی قطعی حاصل نمی شود؟ چراعسکر پیشرفت نمی کند؟ سوالی است نزد همه ، ولی جواب ندارد . لین برق کابل قطع شده (جبل السراج)، تاریکی شب وضعیت پایتخت را مدهش تر گردانیده است . طیاره برای بمباردمان امروز بلند شده بود ولی به یقین گفته می شود که بم در نقاط موءثر نمی افتد.» جای تعجب است ! این چه طلسمی است؟ به طور مثال می گوید : « دوروز قبل غلام حسین نام ساکن چهاردهی به وزارت حربیه آمده تفنگ طلبید تا در جملهء داوطلبان حدود چهاردهی داخل خدمت شود ولی بالعکس در چهاردهی یک پل را قطع نموده وخودش یک ذریعهء بزرگ اخلال امنیت گردید.

بنا بر اطلاع کشاف ها برای سقوط کوهستان کمک آمده میرود . ساعت ۱۲ امان الله خان از ارگ پیاده بر آمده و در باغ عمومی در بین یک جمعیت نطق مفصلی ایراد نمودند . مفاد آن : بعد از حصول استقلال یگانه آرزوی من معرفی کردن افغانستان در عالم بود . ولی این اغتشاشات ما را نزد عالم می شرماند . آیا برای استقرار امنیت از کجا آدم بیاریم. باید بهرحال امنیت را در ملك خود قایم بسازیم. پس اسلحهء را که گرفته اید برای همین مقصد استعمال کنید . چرا برای خدمت امنیت در میدان نه برآمده خدمت نمیکنید . بعد از آن راجع به تردید پروپاگندهای تکفیر که نسبت به اوشان گفته شده بیانی نموده این را هم دراخیر اضافه کردند که من بی حجابی را اجبراً اعلان نکرده ام، در خاتمه ضعف عسکریت را

مخصوصاً اشاره کرده گفتند : بعد ازین به‌عسکراعتنا خواهم کرد .

نکتهء قابل توجه این است که دامنهء انهزام چرا اتوماتیک توسعه‌می‌یابد؟ چرا دیروزمردم دارای یک‌مفکوره بودند وامروز عقیدهء شان تغیر میکند؟ هرکس‌بایدبداندکه‌دست بسیار قوی‌درکار بود ودرمطالب‌بعدی که ازهمان کتاب‌گرفته می‌شود مسأله بیشتر روشن میگردد . صفحهء ۷۳ وقایع ۲۷ قوس : اکثرتبعهء خارجی به سفارتهای خود رفتند ، طیارهء انگلیسی آمده برکابل و نواحی آن دوره زده ودر هر نقطه اعلانات تهدید وانعام‌که نقل یکی آن درذیل درج‌می‌شود پراگنده نمود .

ملت‌دوست‌وغیورمتدین‌افغانستان

خوب می دانید که‌بریطانیه‌از زمان قدیم دوست وبهی‌خواه‌ملت‌وملک افغانستان است (!) وهمواره ترقی وتعالی ملک و ملت افغانستان را به نظر استحسان و بهبودی جانبین ملاحظه کرده است وهیچ اراده‌ندارد که‌تاوقتیکه‌سفارت خانهء برطانیه‌کابل‌وقونسلگری های جلال آباد وقندهارکه حفاظت واحترام جمله سفارت‌ها از احادیث معتبره وقوانین محترمهء اسلامی ورواج بین‌الملل ثابت است مامون باشند در امور وشورش داخلی شما مداخلت نماید اما اگر به مامورین وعمارات وقونسلگری‌ها وسفارت خانهءبریطانیه‌از طرف‌اعضای‌شماملت تجاوزات‌بعمل‌آورده شود خاطر نشان کرده می‌شود که‌درآن‌صورت حکومت‌برطانیه مکمل ترین انتقام هرقسم‌نقصان‌نسبت‌مامورین واموال سفارت خانه‌وقونسلگری های‌خودرا خواهد گرفت.» خواننده می‌تواند باقراءت‌اعلان بالا حقایق بیشترآن زمان را بفهمد واینک مطلب عجیب دیگری‌مربوط به‌همان طلسم که پیشتر گفتیم درصفحهء ۷٤ : « امروز میرغوث‌الدین احمد زایی (۱) که

۱ – خان احمد زایی که مدت درازی درهند بسر برد ودرین اواخر به وطن آمده تقریباًده سال قبل وفات کرد

باچند صدنفر قومی (۱) در کابل بوده وتاامروز بنام کمک حکومت ازوزارت حربیه پروگرام گرفته وبه‌خدمت کردن متظاهر ویامشغول بود دفعتاً بانفری واسلحه وپولیکه گرفته بود به‌طرف جنوبی فرارنمود. فرار این شخص در اذهان عموم تشویش بزرگ و در حلقه‌های رسمی اعتناودقت یااهتمام‌زیادی پیدا کرد.»

باردیگر درپاورقی مطلب مهمی را ذکر می کند که‌یادآوری آن‌باوصف درازی‌نوشته ، بی مورد نیست:

«متعاقب رسیدن او امرمرکز در مورد تعقیب میرغوث‌الدین مدتی موصوف را درقلعهء خودش محصور نمودند ولی یك گونه تخدیر و بیهوشی عجیب براوضاع عسکری‌مخصوصاً در همان چند روز استیلاداشت مثلاً درکابل می دیدیم که عسکر اقدام به‌جنگ کردند و در حمله‌های‌اول خود منتها رشادت وشجاعت به‌خرج دادندکه حملهء ناگهانی‌را در کابل به بسیار خوبی رد کردند گویی امر پیشرفت وتعقیب برای‌شان داده نمی‌شود همچنان در جنوبی هم برقلعهء میرغوث‌الدین فوراً حمله برده شد واورا محصور کردند اما دستگیر نشد.» نویسندهء محترم مطلب رادر همین جامی‌گذارد میرود برموضوع شرح زندگی حبیب الله بچهءسقو و می‌رساند اوراتاحمله برکابل‌وامارت ومادوباره فقط در همین حدود با او یکجا می‌شویم. بچهء سقو با این همه ازحدود کابل شکست خورده درقلعهء مراد وکوههای‌آن استحکام میگیرد وطوریکه دیده‌میشود کارها ناسامان ترشده رفت‌واشرار مثل این که مطمئن باشند در حال حمله و شکست‌اند دروزارت حربیه بعضی صاحب‌منصبان رای‌میدهند که چند روز صبر شود خودشان پراگنده می‌شوند که البته این نظر خالی از غرض ومنطقی نبود. درطول بیست وپنج روزیکه هنگامهء سقوی گرم شدکوششهای‌نهایی برای‌ازبین بردن آن‌بعمل آمدمگر هیچ‌به‌نتیجه نرسید.

۱۶جدی۱۳۰۷ که فعالیت افراد کاردان برای‌شنیدن‌خواسته‌های‌مردم

---

۱ - مردم پکتیا

ننگرهار به‌عمل آمد واز قندهار هم علمایعنی کسانی که‌درمسایل دینی دست داشتند خلاصهء مطالبه های خود را فرستادند ودر همین روزها حمله های مکرر اشرار سقوی دوام‌دارد از مجموع هردوی آن یك اعلامیه ۱۸ ماده‌یی از طرف حکومت نشر شد که‌در حقیقت برای رفع شرارت از طرف حکومت قبول شده‌بود درمقدمهء آن اعلیحضرت مرحوم از اغراض و پروپاگندهای دشمنان شرح مفصلی داده‌است ولی با آن‌هم پیشنهاد مردم فوق العاده ارتجاعی بود که البته‌زادهء تفکر خود آنان نبود به‌طور نمونه چندمادهء آنرا می‌بینیم: «ماده ٤- پس خواسته شدن محصلات افغانی که به ترکیه رفته اند. ٥- علمای دیوبند (عالم به همان مفهوم که پیشتر ذکر شد) می‌توانند مثل سایر علما به افغانستان وارد شوند(۱).

۷- برهنه کردن دست وروی نسوان‌منع است و همچنان نمی توانند موی خودرا قطع کنند.

۸- شرط شهادت نامهء تدریس برداشته شود. ۱۰ - سختی جزای شراب نوشی ۱۱- در هر حکومتی تقرر یك محتسب ۱۳- پوشیدن برقع چین دار و منع لباس اروپایی -۱۵ محصلین ازدواج می توانند ۱٦- مکتب مستورات تامجلس وکلاواعیان معطل باشد. ریاست حمایت نسوان لغوشود. ولی باآن‌هم‌چون این‌مطالبات دروغی بودشرارت دوام‌یافت.

وهرکس ازروی خواسته های بالا به رموز احوال وناتوانی منطق پی می برد.

به‌هرحال اعلیحضرت مرحوم بعداز ایراد آخرین بیانیهء خود ومایوس شدن‌از اوضاع، کابل‌را ترك‌می گوید وترتیب آخرالبته استعفی از سلطنت بودولی اشرار پیش‌آمدند ومردم‌هم به‌آنها موقع دادند (۲) واینك‌مطالب صفحه های ۹٦ و ۹۷ را میخوانیم:

«نزدیك‌ساعت ۱۲ درحالیکه‌باغ مهمان خانه‌پراز اهالی کابل‌وکوهستانی بود همه‌منتظر بیرون‌آمدن سقو بودند

(۱) راجع به دیوبند آن‌زمان‌مطالب‌روشن موجوداست که‌مرکزعمده‌استفاده‌انگلیسها بود.

۲- چنانچه برای پذیرایی‌تاباغ‌بالارفته بودند.

بچهء سقو از کلکین عمارت بر آمده
با همان لهجهء محلی خود نطق مختصری
نمود که نکات جالب آن اینست :
«مه او زای کفر و بی دینی و لاتی گری
حکومت سابقه ره دیده و برای خدمت
دین رسول الله (ص) کمر جهاده بسته
کدم تا شما بیادر هاره از کفر و لاتی گری
نجات بتم ، مه بادازی پیسهء بیت المال به
تامیر و متب خرچ نخات کدم بلکه
همه ره به عسکر خود میتم که چای
وقند و پلو بخورن و به ملاها میتم که
عبادت کنن ، مه مالیهء سفایی و ماسول
گمرك نمی گیرم و همه ره بخشیدیم
و دگه مه پاچای شماستم و شمار عیت
مه می باشین» ، بروین بادازی همیشه
سات خوده تیر کنین ، مرغبازی بودنه
بازی کنین و ترنگ تانه خوش بگذرانین»
نطق سقو د را هالی کابل حتی عوام
تاثیرات عجیبی از تنفر کرد» و مردم
فقط در همین موقع فهمیدند که چه
کرده اند . تا صفحهء ۱۰۶ از سیستم
ادارهء سقوی و فدا کاری بعض جوانان
که برای از بین بر داشتن سقوی کردند
ذکر رفته است و در اخیر از حبس و لت
و کوب مشهورین و معروفین کابل یاد
می کند . وضع کابل مرکز افغانستان
در دورهء سقو در همین جا خاتمه
می یابد و در همین مدت برای روشن
ساختن وضع جریان وقایع سایر ایالات
وطن عزیز شرح می دهد که از هر نظر
نهایت دلچسپ است و نگارنده در نظر
دارد در موقع مساعد تجدید نظری
بر این اثر کرده و تا حد ممکن تمام
رجال و اشخاصی را که در کتاب یاد
آوری شده است معرفی کند زیرا در آن
زمان نزد مردم معروف و معلوم بودند
اما با گذشت زمان از خاطرها محو شده
اند و کتاب با کیفیت واقعی خود تأثیر
نمی کند ؛ اما با این وصف بحران و نجات
برای ما از آثار مهم این عصر است
زیرا اگر نوشته نمی شد واقعیتهای
بزرگ از نظر پوشیده می بود چنانچه
همین اثر هم با نارسایی هایی مواجه است
که شاید با تصرفهای بی موردیا بجا شکل
اصلی خود را از دست داده است . در اکثر
جاها شیوهء نگارش نویسنده تعقیب
نمیشود زیرا نگارنده آثار دیگری از مرحوم
انیس را هم مطالعه کرده است . ق.ح.

The scribe does not sign the manuscript, but a comparison of his hand writing with some other manuscript copied down by the same scribe, (1) and preserved in the library of Press Department shows that Ghulam Qadir Kakari - a copyist at the court of Amir Habib - ullah Khan (1901 - 1919) has copied this book probably for the Amir himself. He is, however, weak in literacy and therefore many mistakes have crept in transcription. Here I may mention a few:

همان for امان ؛ خواهد for خاهد ؛ کثافت for کسافت ، روح (2) for روه

Repeatation of some words, and some times phrases' in certain pages shows that the scribe hasn't find time to have fresh look to the transcription and correct it. From where has he copied this book and where is the original text now? This is a question to which no definite answer can be given now.

---

(1) For instance Tuhfat -ul- Habib Ist and 2nd volume, Library of Press Department KABUL. (2) fol. 34a. (3) fol. 35 B (4) fol. 39 b. (5) Fol. 41b.

will accept Islam will be Satuq Bughra Khan (1). Later on he became disciple of Abu Nasr -i- Samani (2) and fought his uncle Harun who was a non believer.

Harun, the third ruler of this dynasty, is said to be Muslim all through Islamic sources. But the Tadhkira says he was a stauneh Kafir and faught for his religious belief to the last breath (3). At last he was defeated (4). Nasr wanted to kill him but did'nt do so as he himself was brought up by his uncle. He then prayed God to come to his follower's rescue. His prayer was granted and the earth over took the cruel monarch. At this time Boghra Nasr was only twelve and a half years old. (5)

In Owaisiya system of Islamic mysticism a disciple has to be inspired by the soul of one the prophets (6). Boghra Khan was inspired by the prophet himself, and Abu Nasr Samani was his preceptor.

An other intersting particular of this book is unfamiliar names and biographies we find in it - for instance:

شفیق شیرازی، شهاب الدین هروی، ابو نصر سامانی، صدر الدین بقال etc.

The author's description of the life of the saints begins with bombstic epithet which in some cases takes a few line. This description is of comparatively little historical importance It mostly covers their miracles and unusual supernatural works, the name of their preceptors and disciples. He is not careful about the dates. Even so the book is not void of dates. In some places we find the date of the death of the mystics or their age.

At the end like many other works of its kind the Tadhkira gives interesting information on the life of nuns and lady saints like

بی بی زهره واویسیه وبی بی قندقه وبی بی صفیه و بی بی خدیجه

In the conclusion I may say a few words about the external particulars of this book and the scribe. It is a ($10\frac{1}{2} \times 5\frac{1}{2}$) book of 274 folios each having 19 lines. The colour of the paper is yellowish and seems to be English. The scribe has a clear and nice hand in Nastaliq. He writes with a medium pen and black ink. The headings are all in red. The book is nicely saved without defect.

---

(1) fol. 35 B. (2) For his life refer to the same Tadhkira fol. 29a.

(3) Folio 41b (4) Ibid (5) fol. 42a. (6) Tadhkira Boghra Khan fol 3a

instructed to write the book in persian (1) so that it may be more easy for the people to understand. In two other copies of the same book preserved in Bukhara and Breslau the name of the book is given Tadhkira -i- Boghra Khani and in Breslau copy the name of the author is said to be Ahmad b. Sa 'da d-Din 'Alarai'. The later Ms. is, however, not identical with the former. "The date of compilation can be infered from the prologue. Here the author mentions the name of his three predecesors, Attar, Muhayyiddin and Jami. As the language of the book is very akin to Timurid style of Persian prose we can Perhaps say that this Tadhkira was written sometimes in the early tenth century of Hijra.

The author after بسم الله الرحمن الرحيم begins with the following eulogy:

الحمدلله الذی نور قلوب العاشقین با نوار جلاله و بصر بصیره المشتاقین بمطالعه جماله و عظم درجة العارفین بمعرفت صفات کماله و علم الانسان مالم یعلم »

After this he brings the name of the book:

و نامیده شد این تذکره را به تذکره بغرا خان

"and this biography was entitled the Tadhkira of Bughra - Khan". This book is consisted of three subjects, forty sections and thirty chapters (2) In the first section the author wants to describe the Owaisiya system in mysticism; then he begins with the biography of the preceptors in this system (3) and describes the life of more than 44 sufi 'Shaikhs'. The last one is Shaikh Habib. At the conclusion we find the life of 13 nuns (4) and female ascetics, and the tabaqat's of preceptors.

The most interesting part of the book is the biography of Sotuq Bughra Khan himself (5). He according to our text is the first to accept Islam and propagate it in pagan lands of Turkestan. An apostolic tradition is quoted in the text which implies that the first man among the Turks who

---

۱)... وقبول کردند اما بطریق انتخاب که از هزاریکی نوشته شود و بزبان فارسی واقع شود و [به] بتعرف اهل زمانه قریب بود

2) Storey, Persian Literature, Section II, Luzac and Co. p. 388.

3) Tadhkira-i-Bughra Khan Ms. Faculty of letters, Kabul fol. 1 b.

(4) fol. 3a. (5) fol. 5 a. (6) fol. 216 - 266a. (7) fol. 326 fol. 43a

This Harun (also known as Shahab-ud-Daula Abu Musa) invaded Trans-Oxiana (372 - 982) and occupied Bukhara (382-992) (1). Harun died in 992 A. D. on his way from Mawara-un-Nahr which he had been obliged to leave on ill health. He left the conquest of Mawara-un-Naht to his successor Nasr, who completed it in 999. Nasr even wanted to extend his domain to the lands on the Southern side of Indus i.e. Khurasan. He therefore crossed the Oxus (3) and came to Balkh. But his advance was halted by Sultan Mahmud (397 - 1030) . (4)

This Nasr whom the Islamic sources call a ruler, a man of war an administration, is also said to be a saint, a sufi preceptor and follower of Owaisiya system in whose name one of the latter dervishes has written a book entitled Tadhkira-i-Satuq-Bughra Khan or Tadhkira-i-Boghra Khani.

Tadhkira-i-Boghra Khan is an anonymous book written in Persian by a dervish of Owaisiya system. It is Very difficult to trace the name of the author or the date of compilation. He calls himself a dervish of the dervishes of Sotuq Boghra Khani system (5) who, according to our sources sequestered himself from the world and was inspired by the preceptors of the same system to compile a book on their life. He was, moreover,

---

(١) مات ستق بغراخان الغازی فی سنه ٣٤٤ ومشهده بارتج من قراء کاشغر

Minorsky, Hudud-ul- Alam, p. 281.

(2) Said Nafisi, Tarikh-i-Baihaqi, Tehran, 1160, but E. de Zambaur "Manuel de Geneologic at de chronologic,, writes 392.

(3) Gardizi, Zain-ul-Akhbar, edited by M. Nazim, Berlin, 1928, p.69; Tabaqat-i-Salatin Islam, p. 121.

(4) Barthold, Four Studies, p. 93, Said Nafisi, Baihaqi, Vol. III, p.1163 but Gardizi writes:

این فتح بروز یکشنبه بود بیست ودوم ماه ربیع الاخر سنه ثمان وتسعین وثلثمائه

This victory took place in the last of Rabia-ul-Akhar year 398, ed M.Nazim 69. (5) Tadhkira-i-Sotuq Boghra Khan Ms. Faculty of Letters, Kabul University, p.3.

TADHKIRA-I-BUGHRA KHANI

By

Mir Husain Shah

In the early fourth century of Muslim era (loth century A.D.) there appeared among the Turks (most probably the Yaghmas) (1) of Kashghar steppes a muslim ruling dynasty who is known as the Ilak Khans, the Qara Khanids and Ali Afrasiab (2). Very little is known about the early history of these "Khans,, and their conversion to Islam. The stories reached to us on their conversion are mostly legendary. It is said that the first of these amirs, who embraced Islam was Shebuq (or Satuq) Qara Khaqan. In a dream he saw a manwho decended from heavens and said to him in Turkish: "embrace Islam for your salvation in this world and the world to come (3). According to another source (4) the first of the Khans of this dynasty to embrace Islam was Satuq Boghra Khan. Abdul - Karim who died in 344/955-6. These two names, however, seems to refer to one person as both call this khan the great grandfather of „Ilak" which was the Turkish title of Khan Nasr. Abdul Karim's grand son of Harun still bears the title of Boghra Khan in one of the contemporary writers.

---

(1) V.V. Barthold: Four studies on the History of Central Asia, E.J. Brill, Leiden, 1962, p. 39. (2) Said Nafisi, Tarikh-i-Baihaqi, Vol III, Uuiversity press, Tehran, p. 1156-57 (3) V.V. Barthold, Four Studies, p. 93 (4) E. de Zambaur Manuel de Geneologic (Arabic Version), p. 312, Said Nafisi, Tarrikh-i-Baihaqi, Vol. III p. 1160, Tabaqati Salatin-i-Islam, Lane - Poole (persian Version), Tehran, p. 121-123.

CONTENTS

1. AGONIES IN HISTORY
by A. M. Zahma 1

2. THE IMPERIAL POLICY OF EARLY GHAZNAVIDS
by C. E. Bosworth 11

3. EYD -I- QURBAN
(An Afghan-Persian Shortstory)- by F. 32

4 PEOPLE'S LITERATURE
by M. Tahir Badakhshi 38

5. POEMS (by contemporary poets) 41

6. A LETTER TO A YOUNG WRITER
by M. T. B. 51

7. MUSULMAN CULTURE
by Barthold 58

8. MOCHI (shoe - repairer)
(An Afghan - Pashto Shortstory)
by N. M. T. 66

9. THE LIFE AND WORKS OF FRANCIS BACON
by Asadulla Habib 69

10. SYMPATHY (A Polish Shortstory)
by Slawomir Mrozek 77

11. A GLOSSORY OF JOURNALISTIC TERMS
by H. Hala 80

12. A LETTER TO THE EDITOR 89

13. In the Realm of Literature and Knowledge 93

14. In the World of Books 113

15. TADHKIRA -I- BUGHRA KHAN
by Mir Husain Shah 1

به یاد دخترم ناهید

بامداد شنبه ۲۷ جدی بافریاد دلخراش « بخی که نابید مورد . . . . » ، فریادی که طنین جانفرسای آن تار و زمرگ درگوشم خواهدبود ، بیدار کرده شدم .ناهید نازنین من پس از سه روز مریضی در خانه و هفت روز در شفاخانه ، به اثر دیفتری ازین جهان رخت سفربست .

این شماره در حالی انتشار می یابد که داغی بر قلب پر آلام من نقش بسته است ، داغی که تا پایان عمر ، سوزنده است و سوزش در دآفرین آن ، که تا اعماق وجود ناتوانم نفوذ میکند ، هرگز تخفیف نمی یابد .

چاپ شماره ٔ گذشته ، باطبع «نگارش و تفکر» و «نثرفارسی دری» یکجابود و من از ۱۶ عقرب تا ۸ جدی در مطبعه ٔ دولتی و مطبعه ٔ دفاع ملی مصروف امور طباعتی بودم و شب و روز به طرح و تصحیح صحایف اشتغال داشتم و از ۲۰ قوس تا ۱۵ جدی امتحانات نهایی فاکولته نیز با این تپید نها ضمیمه بود . در مدت این دو ماه نتوانستم به ناهید کوچکم ، به فرشته ٔ زیبایم ، به اناهیتای خجسته ام ، به زهره ٔ خوشیهایم توجه و التفاتی بکنم ؛ و به صورت ، از وجدا مانده بودم. می خواستم در پایان این کار پیگیر و دشوار ، به آرامش بیاسایم و به فرزندم بیشتر رسیدگی کنم .

آه! چه خوش آسایشی ، چه نیکو التفاتی !

آسایش ما پریشان خاطران به همین گونه است !

ooooo

حالا دیگر ناهیدی در آسمان تیره ٔ زندگی اندوهبار من «چشمک» نمیزند ؛ « رامشگری» نمیکند ؛ «دف» و چنگ بر نمی گیرد و «ترانه» نمی سراید . ناهیدی که در آسمان خویش باصدها خون دل وده ها آرزوی در خاك خفته ، پرورده بودم در یک لمحه افول کرد و مرا در تاریکی ، در تنهایی ، در نومیدی و حرمان ، در ماتم و سوگواری فرو گذاشت .

ناهید در چمنستان پژمرده ٔ حیات من ، در گوشه یی به طراوت روییدو لی اندکی بعد پیش از شگفتن پژمرده و پرپر شد و در خاك فروریخت .

ناهید در زندگی نا به سامان من ، همچو برق زودگذری یک لحظه خوش در خشید و در لحظه ٔ دیگر ناپدید گردید .

اکنون زندگانی من به تاریکخانه یی می ماند که «ستاره یی» از آنجا نمی نماید ؛ «روشنایی» در آن نمی تابد ؛ «شمعی» در آن پرتو نمی افگند ؛ به گلستانی می ماند که دستخوش آسیب خزان گردیده است ؛ «گلی» برشاخه یی نمودار نیست و نوای «بلبلی» به گوش نمیرسد ، «سبزه یی» به چشم نمی خورد و «طراوتی» در آن پیدانیست .

اکنون منم و خاطره هایی درد انگیز ، جانکاه ، اندوهزا و حسرتبار ؛ یاد بودهایی گنگ ، دور ، مبهم و غبارآلود

اکنون منم و بیداری شبهای سرد و تیره و بی سحر

اکنون منم ور ویا هاو تصورات آشفته و جانسوز

اکنون منم و چشمان برراه مانده ٔ اشک آلودی که بیهوده در پی گمگشته اش نگران است....

جمعه ۱۷ دلو ۱۳۴۲

م. ن. نگهت سعیدی

مهتمم : عبدالحق احمدی

مطبعهٔ دفاع ملی

ادب

BIMONTHLY PERSIAN MAGAZINE

of the

Faculty of Letters

University of Kabul

Afghanistan

Vol. XI, Nos. 5,6-1964

Editor: M. Nasim Neghat Saidi

Annual Subscription:

Foreign Countries-2 Dollars

National Defence Printing House